

## Amur 1

July 16, 2019 رمان آموروفیلیا

سلام

ساحل هستم

رمان جدیدم با اسم آموروفیلیا ( به معنی کسی که در رابطه تمایل به تجسم لذت داره ) یه رمان اروتیک و هات بزرگسالان هست که در مورد یه دختره که برای کار وارد خونه یه مولتی میلیونر پلی بوی میشه. یه سو تفاهم بین امیلی و ادوارد شکل میگیره که باعث ورود اونا به دنیای هم میشه. دنیایی که در اون هم ادوارد و فیتیش های عجیبش وجود داره ، هم فوبیای امیلی و هم ... سو تفاهمی که ادوارد میخواد از اون برای ضربه زدن به رغبیش استفاده کنه .... این رمان یه رابطه عاطفی متفاوت در کنار رابطه جنسی غیر عادی داره و مناسب بزرگسالانه.

پایانش خوشه

هر روز لینک قسمت جدید با هشتک #آمور در کانال موج قرار میگیره

از زبان امیلی :

وزنم روی پاهام جا به جا کردم

قلبم داشت میومد تو دهنم

هیچوقت تو اجتماع نبودم و این اولین بار بود تنهایی اومده بودم بیرون.

نگاهش رو صورتم چرخیدو از صورتم روی بدنم چرخید

روی سینه هام مکث کردو گفت

- واقعا ۱۸ سالته؟

سر تکون دادمو گفتم

- تو مدارکم اینطور نوشته

خودمم واقعا نمیدونستم ۱۸ سالمه یا نه. اما طبق مدارک ممکنه سنم کمتر باشه اما بیشتر نیست

اخمی کردو گفت

- اندامت میخوره اما صورتت نه

سکوت کردم و تنم مور مور شد

دورم چرخیدو روی دستشو به باسنم زدو گفت

- چرا حالا اینکار... این اندامه تو حیفه ارزش استفاده درست نشه

از ترس بدنم شروع کرد به لرزیدن

سریع خودمو جمع و جور کردم و گفتم

- آكه نميخواين اين كارو به من بدين لطفا مداركمو بدين من برم

پوزخندي زډو گفـت

- باشه دختر جون فقط ميخواستم امتحانت كنم. از فردا بيا سر كارت. كسي جز تو براي تميز كردن گچبري ها نداريم. اين عمارتم ۱۲۰ تا گچ بري منقوش داره يعني حسابي كار داري

با اين حرف پشت ميزش نشستو گفـت

- دخترای جوون با ظاهر نصف تو توی بار كار ميكنن و دو برابر تو در ميآرن. اونوقت تو ميخواي اينكارو كني! واقعا عجيبه

آب دهنمو غورت دادمو گفـتم

- من تو شلوغي حالم بد ميشه

يه ابروشو بالا انداختو گفـت

- آكه مارتا برات توصيه نامه ننوشته بود بهت شك ميكردم

اين پا اون پا كردم

تو مكالمه هاي اينجوري نميدونستم بايد چي بگم

سوالي نگاهم كرد كه گفـتم

- ميشه از امروز كارمو شروع كنم؟ من به حقوقم نياز دارم

پوفي كردو مداركمو گذاشت تو پوشه و گفـت

- باشه... اما از فردا ساعت كاري ۸ صبحه نه ده صبح يادت نره

چشمي گفتمو پشت سرش راه افتادم.

از راهرو شلوغي رد شديم و نگاه همه خدمت كار ها رو روي خودم حس كردم

لعنت به من و موهاي زيادي روشنم ! يا شايدم چشمام كه آبي و طوسي بود؟ يا سينه هام كه نسبت به اندامم كمی بزرگ بود . شايدم باسنم...

سد تكون دادم تا اين افكار هميشگي از ذهنم پاك شه

هرچي بود من... انگار تو قالب درستي نبودم.

ظاهرم زيادي جلب توجه ميكرد

حتي با لباس هاي كهنه من

و اين برام خوب نبود

چون منو ميترسوند

منی كه تمام عمرم تو پرورشگاه بودمو بيشتـر از ده تا آدم نميشناختم

تا رسيديم به اتاق خدمتكار ها خيس عرق شده بودم

آقای رایان کم‌دی رو باز کرد و گفت

- این لباس و اینم کلید کمدت. اینم ابزار کارت. حواست باشه به چیزی آسیب نزنی که از قیمت خون خودت هم بیشتره. ساعت ۵ همه رو تحویل میدی و کلیدو میاری برای من. موفق باشی

سریع گفتم

- از کجا باید کارمو شروع کنم

اخم کرد و گفت

- از جلوی در عمارت

نفس گرفتمو با رفتن رایان نشستم رو نیمکت اون وسط

خب ... اینجوری حداقل پول جای خواب و غذام تامین میشد

اما حالا با این زندگی بی هدف باید چکار میکردم؟

لباس هامو عوض کردم و وسایلو برداشتم

چندتا برش از ضخیم تا نرم با دوتا ظرف برای گردگیری بهم داده بودن

لباس کار مشکی و سفیدی که بهم داده بودن بیشتر یه روپوش مشکی بود با به پیشبند سفید

با جوراب سفید بلند و کفش های مشکی مخصوص

قد لباس خوب بود و باعث میشد معذب نباشم

اما دور باسن و سینه هاش کمی تنگ بود

موهامو پشت سرم بستم و دست کش هارو دستم کردم

وارد فضای ورودی عمارت شدم

گچ بری های ورودی توجهمو جلب کرد و شروع کردم

کار خوبی بود

بدون ارتباط با کسی تو سکوت برای خودت کار میکنی

خدمت کار های دیگه میومدن و میرفتن

اما کسی به من کار نداشت

انگار منم بخشی از دیوار بودم

اینجا عمارت ادوارد کلارک بود

ثروتمندترین مرد شیکاگو

برای منی که تو زندگیم یه پنی هم نداشتم فرقی نمیکرد طرف مقابل چقدر ثروتمند باشه

در هر صورت برام ترسناک بود

نگاه های پر از تحقیر یا ترحمشون حالمو بد میکرد

خوشحال بودم تو این کار با کسی رو به رو نمیشم  
راهرو تمیز کرده بودم و در اتاق اولو آروم زدم  
صدای بیرون نیومدو با تردید در اتاقو باز کردم  
رایان گفته بود اتاق هایی که درش باز هستو میتونم برم.  
برای همین وارد اتاق شدمو شروع کردم  
ساعت چهار بود  
نهار نخورده بودمو سرم گیج میرفت  
اما یه ساعت از کار مونده بود  
در آخرین اتاق راهرو زدم  
مثل بقیه خالی بود  
همه جا دوربین داشتو تو هر اتاق دوربینو میدیدم  
تو فضای بزرگ اتاق چشم چرخوندم  
از همه اتاقا بزرگتر بود  
یه گچ بری بزرگ کنار شومینه بود که تا زمین میکشید  
کنار کتابخونه هم یکی بود  
میز کار وسط اتاق نشون میداد اینجا اتاق کاره  
اول گچبری کتابخونه رو تمیز کردم  
نیم ساعت فقط مونده بود  
مشغول شومینه شدمو تو سکوت کار کردم که در اتاق باز شدو مردی عصبانی وارد شد.  
گوشی کنار گوشش بودو با عصبانیت داشت صحبت میکرد  
ایستادم تا سلام کنم اما اصلا به من توجه نکرد  
استقبال کردم و برگشتم سر کارم  
خم شدم قسمت پائین گچبری رو تمیز کنم که صحبتش قطع شد  
توجه نکردمو به کارم ادامه دادم که یهو با لحن عصبانی داد زد  
- داری اونجا چکار میکنی؟

## A 2

July 17, 2019 رمان آموروفیلیا

مثل برق گرفته ها از جا پریدمو ایستادم

با عصبانین تگاهم کرد

نگاهش رو سر تا پام چرخید

رو صورتم ثابت شد

باز اون ترس لعنتی اومده بودو زبونم بند اومده بود که دوباره داد زد

- نکنه لالی؟

آب دهنمو غورت دادمو به زور گفتم

- من ... گچبری ... تمیز ...

گلو مو صاف کردم و کلمه آخر گفتم

- تمیز میکنم

یه تایی ابروش بالا رفت

با عصبانیت اومد سمت

چونه ام رو تو دستش گرفت و گفت

- تو؟ میخوای باور کنم تو خدمتکاری؟

با ترس سر تکون دادم

اخمش غلیظ تر شد

چونه ام رو تو دستش فشار داد و جلو کشید

درد تو فکم پیچید

سینه هام مماس بدنش شد

نگاهش منو میترسوند و آرام تر از قبل گفت

- حالا کارتون به جایی رسیده که بچه میفرستین سراغ من؟

- آقا ... من ... ۱۸ سالمه ...

چونمو ول کرد و هولم داد عقب

به سختی خودمو حفظ کردم تا نیفتم و گفتم

- نه پس ۱۸ سالته ... اومدی اینجا کار کنی؟

با سر تائید کردم که گفتم

- میدونی کارت چیه دیگه؟

با استرس سر تکون دادمو خواستم بگم تمیز کردن مرمت که دوباره کمرمو گرفت

منو به خودش فشرد

از حس مردونگی تحریک شده اش روی پائین تنه ام یخ شدمو خواستم هولش بدم عقب که گفت  
- اینجا خدمتکارا رو حرف من حرف نمیزنن دختر جون. بهت گفته بودن؟

از زبان ادوارد :

داشتم با تلفن صحبت میکردم که دیدمش

پاهای سفیدو خوش تراش

یه باسن نسبتا بزرگ

کمر باریک ...

به همینجا رسیدم فهمیدم یه نفوذیه

هیچ کسی با این اندام خدمتکار نمیشه مگه اینکه هدف دیگه ای داشته باشه .

این دفعه اون عوضیا برای دزدیدن اطلاعات از من یه راه خیلی تابلوئی رو انتخاب کردن

سرش داد زدم که با شوک بلند شد

با دیدن چهره اش شکم به یقین تبدیل شد

این چشم های طوسی و آبی ... موهای بلوند طبیعی ... لب های سرخ ...

واقعا چقدر احمقن ...

این یه دختر بچه بود

چطور فکر میکردن من گول جنین کسیو میخورم

تحریک آره ... تحریکم کرده بود. اونم خیلی زیاد. من دیونه این اندام و لب ها بودم

اما احمق نبودم

یه درسی بهش میدم که دیگه برای جاسوسی نیاد خونه من

به سمتش رفتمو چونه اش رو تو دستم گرفتم

### 3 a

July 18, 2019

به سمتش رفتمو چونه اش رو تو دستم گرفتم

با ترس نگاهم کرد

میدونستم داره مظلوم نمائی میکنه .

چونه اش رو بیشتر فشار دادمو آروم گفتم

- حالا کارتون به جایی رسیده که بچه میفرستین سراغ من؟

سینه هاش مماس تنم شده بودو بیشتر تحریکم میکرد

سریع گفت

- آقا ... من ... ۱۸ سالمه ...

احمق کوچولو چه زود خودشو لو داد

چونه اش رو ول کردم و هولش دادم عقب

لعنتی عجب چیزی بود ...

خودشو کنترل کرد تا نیفته

با تمسخر گفتم

- نه پس ۱۸ سالته ... اومدی اینجا کار کنی؟

با سر تائید کردم که گفت

- میدونی کارت چیه دیگه؟

با استرس سر تکون داد و خواست چیزی بگه که کمرشو تو دستم گرفتم و به خودم فشردم

میخواستم بفهمه چی منتظرشه

تقلا کرد از بغلم جدا شه که خم شدم و گوشش گفتم

- اینجا خدمتکارا رو حرف من حرف نمیزنن دختر جون. بهت گفته بودن؟

سرمو عقب بردم و به صورت ترسیده اش نگاه کردم

نگاهش نگران تو صورتم چرخید و گفت

- نه ... به من فقط گفتن ... مرمت ... تمیز ...

آب هنشو غورت داد و گفت

- تمیز کنم

واقعا اینجور ترسیده بود یا فیلمش بود

عصبی شدم از این نگاه وحشت زده اش

فشار دیگه ای به بدنش دادم

انقدر نرم بود انگار استخون نداشت

دستم پائین تر بردم و باسنشو لمس کردم و گفتم

- خب من بهت میگم... وقتی میای تو عمارت من کار کنی... عملا اختیارت دست منه. پس اگه من

بگم لخت شو باید لخت شی ... اگه بگم باید راضیم کنی... باید راضیم کنی... کلا اینجا هرچی من

بگم ... باید همون کارو کنی ... فهمیدی ...

با ترس فقط نگاهم کرد که گفتم

- مگه اینکه کار تو نخوای

با نگرانی نگاهش تو چشم هام چرخید و لب زد

- من... من به کارم نیاز دارم... آخه من دیگه ...

حوصله ننه من غریبم بازی هاشو نداشتمو داذدم

- اگه به کارت نیاز داری پس خم شو رو اون کاناپه ...

به قدم عقب رفتمو منتظر نگاهش کردم

دهنش نیمه باز شده بود

بدنش به وضوح میلرزید

خندیدمو گفتم

- چیه ؟ پشیمون شدی؟

میدونستم این کوچولو این کاره است.

وگرنه با این سن و سال برای این کار نمیفرستادنش

سرش داد زدم

- یا خم شو اونجا یا گمشو بیرون ...

از زبان امیلی :

پولدار ها همیشه برای من ترسناک بودن ...

البته همه برای من ترسناک بودن

اما پولدار ها بدتر

این وسط ... ادوارد بدترین آدمی بود که دیدم

اون یه پولدار مغرور و ظالم بود

بغض گلومو گرفتو بودو چشم هام میسوخت

دیشب آخرین شبی بود که اجازه داشتم تو پرورشگاه بمونم

همین الانم بیشتر از ظرفیت مونده بودم

صبح رفتم یه پانسیون وسایلمو گذاشتم و قرار بود بعد کار برم پول امشبو بدم

از صبح تا الان اینجا کار کرده بودم

من به این پول و کار نیاز داشتم

بدون هیچ تخصص و معرف . همین کارو هم بعد یکماه گشتن به سختی پیدا کرده بودم

تو ذهنم مرور کردم

اگه بدون پول برگردم ! یه شب تو خیابون خوابیدن .... کاش فقط این بود. فردا و بیکاری بعدشو چکار کنم

تو خیابون بلای بد تری از اینکه ادوارد سر من میاره در میاد ؟

ادوارد داد زد

- یا خم شو رو اون کاناپه یا گمشو برو بیرون

نفس عمیقی کشیدمو با بدن لرزون رفتم سمت کاناپه

خم شدم که اومد پشت سرم

دستشو رو پاهام کشیدو دامنمو بالا داد

## 4 am

July 19, 2019

چشم هامو بستمو سعی کردم به چیز دیگه فکر کنم

نه کاری که ادوارد داشت با بدنم میکرد

اما لمس دستش نمیداشت ذهنمو ازش دور کنم

تنها چیزی که با لمس ادوارد تو سرم زنده میشد اون شبی بود که یکی از پسرای پرورشگاه خواست بهم تجاوز کنه ...

مایکل ... اون عوضی...

اون موقع ۱۳ سالم بود

خیلی خجالتی بودم اما نه در حد الان پر از ترس و وحشت

کاری که مایکل باهام کرد مثل نابود کردن من بود

درسته نتونست باهام سکس کامل داشته باشه و از دستش فرار کردم

اما حالا خودم داشتم خودمو در اختیار ادوارد میداشتم

اونم بخاطر حقوق خودم! بغض تو گلوم داشت خفه ام میکرد

ادوارد دستشو رو شورت کشیدو باسنمو تو دستاش فشار دادو گفت

- جدا طبیعیه ... یا تزریقی ؟

هیچی نگفتم که شورتمو پائین کشید

حس سرما و هوا بین پام دلمو بیشتر خالی کرد که ادوارد ضربه محکمی به باسنم زد

از ضربه دستش آخم بلند شدو از جا پریدم

خواستم صاف و ایسم

اما نذاشتو مجبورم کرد تو اون حالت بمونم

جای دستش و انگشتاش میسوخت دستشو روی باسنم دوباره کشید

هومیی گفت

نجوا گونه کنار گوشم گفت

- طبیعیه پس ...

با این حرف ضربه آروم تری به هر دو طرف زدو بین باسنمو باز کرد

تو گلو خندیدو گفت

- جدا ؟ باورش سخته ...

انگشتشو به سوراخ پشتم کشیدو گفت

- انقدر دست نخورده ؟! لابد پرده هم داری !

با اینحرف یه پامو گرفتو رو صندلی گذاشت

خم شدو بین پامو چک کرد

بغض و احساس حقارت نمیداشت جواب بدم

بین پامو با دقت باز کردو چک کرد و گفت

- تو واقعا دختری ؟!

اشکم راه افتاد

با صدای تقه ای که به در خورد ادوارد سریع ایستادو گفت

- کیه ؟

صدای رایان از پشت در اومد که گفت

- ببخشید قربان خانم امیلی جونز پیش شماست ؟

آروم صاف ایستادم

اشک هامو پاک کردم که آدابام به من نگاه کردو گفت

- تورو میگه ؟

سر تکون دادم که گفت

- آره ... اینجااست ... چطور ؟

- ساعت کاریش تموم شده بود وسایلو تحویل نداد

ادوارد به من نگاه کرد

سر تا پامو برانداز کردو گفت

- فعلا اینجا کار داره رایان... کارش تموم شد میاد

- بله قربان

سکوت شد

دلم میخواست جیغ بزنم و رایان صدا کنم

ادوارد دوباره سر تا پامو نگاه کرد و گفت

- برو ... حیف که جلسه دارم ...

از زبان ادوارد:

با دست های لرزون شورتشو بالا کشید

وسایلشو گرفت و رفت

رفتارش و چشم هاش منو مردد میکرد

اما اندامشو ظاهرش کاملاً مطمئن میکرد درست مچشو گرفتم

از اتاق رفت بیرونو دستی به شلوآرم کشیدم

میتونستم همینجا ترتیشو بدم

اما نمیخواستم بفهمن من چقدر تحت تاثیر قرار گرفتم

یا میرفت گزارش میداد لو رفته و دیگه تز فردا نمی اومد

یا پر رو تر از این حرف بودو فردا می اومد

او موقت فردا آدمش میکردم

فقط مونده بود آروم کردن خودم

نمیدونم رایان احمق چطور متوجه نفوذی بودن این بچه نشده بود

لابد به رایانم یه حال اساسی داده بود که مخشو زده بود

شاید الانم در همین حال بودن که رایان اومد دنبالش

خواستم برم سمت در تا ببینم رایان در چه حاله که موبایلم زنگ خورد

به صفحه گوشی نگاه کردم

- سمج های لعنتی رسیده بودن

سریع مدارک از رو میزم برداشتمو به سمت اتاق جلسه رفتم .

5 m

July 20, 2019

سریع مدارک از رو میز برداشتمو به سمت اتاق جلسه رفتم

باید بعد جلسه برم پیش رایان و مدارک این دختر و چک کنم

- امیلی جونز

چه اسم مستعار عجیبی !

تو افکارم بودم که دیدم رسیدم به جلسه...

اگه این قرار دادو میبستم همه رقبام ازم لقب میموندن و این یعنی برد بزرگ من ...

از زبان امیلی :

اشک هامو به زور عقب نگه داشته بودم

فقط میخوامم برم بیرون از اینجا

سریع لباسمو عوض کردم داخل کمد گذاشتم

لب هامو بیشتر فشردم تا بغضم نشکنه و چند بار دیگه پلک زدم

دوتا قطرا اشک سمج فرار کردن

زود پاکشون کردم خواستم برم سمت اتاق رایان که دیدم تو قاب دره

یهو گر گرفته بودم

نکنه منو وقتی داشتم لباس عوض میکردم دیده بود

حالم بد تر شد که رایان با چشم هایی که هیچ حسی ازش پیدا نمیشد گفت

- بیا... این حقوق امروزت

پاکتی رو به سمتم گرفت

ازش گرفتم که گفت

- فکر نکن میتونی زرننگ بازی در بیاری امیلی. ادوارد کلارک سه برابر سن تو تجربه داره

با این حرف برگشت تو راهرو و دور شد

من موندم و حرفش که نمیفهمیدم منظورش چیه

ادوارد کلارک

زرننگ بازی؟

تجربه؟

منظورش چی بود واقعا؟

پاکتو باز کردم

از دیدن سه تا ده دلاری داخل پاکت قلبم داغ شد

حداقل این زجر کشیدن ارزششو داشت

سریع یکی از ده دلاری هارو برداشتم

تو جیب دخی پالتوی کهنه ام گذاشتم

این میشد جیب پس انداز ها  
یکی دیگه رو تو جیبم گذاشتم برای شام  
یکی تو جیب شلوارم گذاشتم برای پول پانسیون  
از عمارت کلارک خارج شدم  
انقدر از گرفتن اولین حقوقم خوشحال بودم که همه چی یادم رفته بود  
حتی تحقیر و توهین ادوارد در حقم  
تو مسیر یه شام گرم خوردمو ساعت ۹ رسیدم به پانسیون .  
تام جلو در منتظرم ایستاده بود  
بهش که رسیدم بغلم کردو گفت  
- چرا انقدر دیر کردی دیوونه شدم از فکر و خیال  
خندیدمو گفتم  
- تو دیوونه هستی تام. تقصیر من نیست. سر کار بودم. بعد هم شام خوردم  
اخمی کردو گفت  
- چرا نیومدی اینجا با هم شام بخوریم ؟  
از بغلش جدا شدمو گفتم  
- آخه گرسنه بودم. نهار هم نخورده بورن  
اخمش بیشتر شد و گفت  
- چرا نهار نخوردی  
نگاهش کردم به دروغ گفتم  
- وقت نشد ... حالا چرا انقدر منو سین جین میکنی  
خندیدو گفت  
- نگرانت بودیم... بیا بریم تو ...  
با هم قدم شدیم. تام هم زمان مثل خواهر و برادرم بود .  
ما با هم بزرگ شدیم  
تنها دوست واقعی بود  
و تنها پسری که هیچوقت سعی نکرد به اندام دست بزنه  
که البته ترنس ( دو جنسه ) بودنش تو این قضیه نقش مهمی داشت .  
هنوز وارد پانسون نشده بودیم که صدایی هردومونو خشک کرد

6 am

July 21, 2019

هنوز وارد پانسون نشده بودیم که صدایی هردومونو خشک کرد

- شما دوتا اجارتون رو دادین دارین میرین داخل

با شوک به صاحب این صدای خشن نگاه کردم

مردی که تاحالا ندیده بودم تو چند قدمی ما ایستاده بود

جای زخم رو صورتش اول خود نمایی میکردو چشم های پر نفرت و دندونای زدش بعد اون

اومد سمت منو بی هوا بازومو گرفت

دستشو برد تو جیبمو گفت

- خب بزار ببینم چی داری

خواستم هولش بدم عقبو گفتم

- هیچکار میکنی؟

تام هم مچ دستشو گرفت تا از جیبم بیرون بیاره که تو یه چشم بهم زدن

تامو پخش زمین کردو منو کوبید به دیوار

کتفم و کمرم از درد تیر کشید

اون عوضی ده دلار تو دستشو نگاه کردو گفت

- خوبه ... امشب همینو ازتون قبول میکنم

کنار سرم تو دیوار تف کردو ولم کرد

سقوط کردم رو زمینو به دور شدن نگاه کردم

تام با درد بلند شد

صورتش به لبه پله خورده بود

پای چشمش و لبش پاره شده بود

با درد بلند شد و ایستاد

اشکم بند نمی اومد

ده دلاریم ...

پولی که براش زحمت کشیده بودم... تحقیر شده بودم ...

تام نگران گفت

- پولتو گرفت

با سر گفام آره و گفت

بریم داخل شکایت کنیم. اونا باید امنیت اینجارو تضمین کنن

رفتیم داخل

اما فقط با بی تفاوتی گفتن میتونی بری اداره پلیس

خسته بودم

توان نداشتم جایی برم

از ده دلاری پس اندازم پول پانسیونو دادم

میدونستم تو محله پائین شهر پلیس هم دستش با اینا یکیه

از تام خداحافظی کردم و رفتم بخش زنونه

تا صبح با گریه خوابیدم

اون از توهین و تحقیر ادوارد

این از زور گیری

کاش میشد تا آخر عمرم تو پرورشگاه بمونم تو آسپزخونه کمک کنم ...

درد بدترم این بود که فردا باز باید میرفتم پیش ادوارد و فرداشب باز این قلچماقو میدیدم

تصمیممو گرفتم

چند روز میرم عمارت ادوارد

طوری که منو نبینه جاهای دور از دید کار میکنم

پولمو پس انداز میکنم و بعد دنبال جای جدید میگردم

\* \* \*

نقشه ام خوب جواب داد.

سه روز گذشتو تونستم جاهایی گجبری هارو تمیز کنم که هیچ کسی منو نبینه

خودمو سریع به پانسیون برطونم تا خفتم نکنن و پول زور ندن

دیگه دارم با زندگی امیدوار میشدم

حس بهتری داشتم

صبح سر ساعت رسیدم عمارت

لباسمو عوض کردم و به سمت طبقه دوم رفتم

فقط یه اتاق از این طبقه مونده بود و رایان گفته بود صبح حتما برم تمیزش کنم

آروم تقه ای به در زدم

دیدم خبری نیست در اتایو باز کردم  
چشم فقط دنبال گچبری بود و به چیز دیگه ای توجه نکردم  
از کنار در شروع به کار کردم  
دستم دیگه مهارت پیدا کرده بود  
همینطور که تمیز میکردم متوجه جنب و جوش راهرو شدم  
تو این مدت فهمیده بودم این عمارت کلا تو سکوت مگا اینکا خلافتش ثابت شه  
بدون توجه به صدای بیرون کارمو اداما دادم  
ساعت نزدیک ده بود اما نصف اتاق مونده بود  
نمیدونستم ادامه بدم یا بزارم برای بعد  
چون رایان تاکید کرده بود صبح انجام بدم  
تصمیم گرفتم گچ بری زیر قفسه کتابو تمیز کنم باقی رو بذارم برا بعد  
زانو زدم رو زمینو شروع کردم که یهو در باز شد  
برگشتم سمت در  
ادوارد بدون توجه به من وارد شد  
سریع به سمت قفسه سمت چپ رفت  
مشغول برداشتن چیزی شدو من حتی نتونستم سلام کنم  
خواست بره بیرون که یهو مکث کرد  
آروم سرش برگشت سمت من  
نگاهش پر از تعجب و خشم شد و آروم در اتاقو بست  
کامل برگشت سمتم و گفت  
- بازم تو ....

## A7

July 22, 2019

کامل برگشت سمتم و گفت

- بازم تو ....

بریده گفتم

- سلام... داشتم... اینجا... تمیز میکردم... الان... میرم ...

این ترس و اضطراب تو حضور دیگران همیشه حرف زدنو برام سخت میکرد

لبخند ترسناکی رو لبش نشستو گفت

- الان مثلا از من ترسیدی

با ترس عقب رفتم

اما فضائی پشت سرم نبود

خوردم به دیوار و ادوارد یه قدمی من ایستادو گفت

- فکر کردم پشیمون شدی ...

- من... به این کار ... نیاز ...

نذاشت حرفم تموم شه و چونه ام رو تو دستش گرفت

فشار دستش نفس نمیداشت برامو گفت

- برا همین اومدی تو اتاق استاد من

با این حرفش تازه متوجه دور تا دور اتاق شدم

همش قفسه بود. قفسه های پر ...

پوزخندی زد

چونه ام رو ول کردو گفت

- چی بلند کردی هان؟

سریع گفتم

- هیچی به خدا من فقط داشتم تمیز ...

با دادش ساکت شدم که گفت

- هیس... حرف نشنوم... گوشیتو بده ...

با ترس نگاهش کردم که دستشو آورد سمتمو داد زد

- گوشیت ...

با تکون سر لب زدم

- ندارم

ابروهاش بالا پریدو گفت

- نداری؟ میخوای باور کنم؟

بهو مثل وحشی ها افتاد به جونم و شروع کرد به گشتن تنم

جیب هامو همه جای لباس و بین پامو حتی دست کشید

با عصبانیت عقب رفتو گفت

- لخت شو ... زود ...

از زبان ادوارد :

دیگه شک نداشتم اومده بود دزدی اطلاعات

خیلی بد فیلم بازی میکرد

کدوم احمقی با این چشم ها میاد کلفتی یه خونه ؟

فقط کافیه بره تو یه بار که ده برابر پول اینجارو دربیاره

یا حتی یه فروشنده ساده هات داگ بشه

اونوقت با این دست های سفیدو ظریف اومده بود کارگری !

یا وقتی منو میدید اینجور الکی میترسید

درسته من معروفم که به پشه ماده هم رحم نمیکنم

اما احمق نیستم که انقدر راحت بازیم بدن

میدونستم از اسناد اتاقم عکس گرفته

شک نداشتم یه دوربین این دور و برا پیدا میکردم

فقط ترسیده نگاهم کرد که دوباره داد زدم

- لخت شو... کامل

اشکش راه افتادو گفت

- خواهش میکنم آقا ... من هیچی ندارم

با انگشتم کوبیدم به سینه اش و گفتم

- الان زنگ میزنم به پلیس تا تکلیفت معلوم شه

گوشیمو بیرون آوردمو به دروغ شماره گرفتم که با ترس گفت

- آخه چرا؟ مگه من چکار کردم ؟

- پلیس بیاد معلوم میشه

- خواهش میکنم آقا ... من فقط همین کارو پیدا کردم

نگاهش کردم و گفتم

- برای کی کار میکنی؟

- برای شما

پوزخند زدم و گفتم

- اگه برای من کار میکنی پس چرا لخت نمیشی؟ مگه این دستور من نیست

فقط نگاهم کرد

بدون حرفی دست لرزونشو بلند کردو شروع کرد به باز کردن دکمه های لباس فرمش

دستاش زیادی میلرزیدو خیلی مسخره بود

حداقل یه لرزش دست طبیعی هم بلد نبود بازی کنه

نگاهم از دستاش رفت رو بازی لباسش ...

پیشبندهشو رو صندلی گذاشتو دکمه های لباس فرمشو تا پائین باز کرد

بدنش لاغر بود

اما سینه های پری داشت

به نظر میامد واقعی باشه نه تزریقی

واقعا دوست داشتم بدونم چند سالشه

به لباسش اشاره کردم و گفتم

- کامل ...

پیراهنش رو زمین افتادو لباس زیر کهنه اش پیدا شد

اینا چی بود تنش بود ؟

مال چند سال پیش بود ؟

مشکوک نگاهش کردم

صورتش کاملا خیس شده بود

یه لحظه دو دل شدم

نکنه دارم اشتباه میکنم

کوشیم و بیره خوردو سریع چکش کردم

یه پیام از مشاورم بود

-ادوارد... قیمت های مناقصه لو رفته. احتمالا یه نفوذی تو خونه ات داری .

قیمت ها لو رفته ؟

مناقصه ای که یه ساله دنبالشتم...

لو... رفته ...

نفوذی... تو خونه ...

سرمو بلند کردم و به امیلی نگاه کردم

عصبانیت نمیداشت درست نفس بکشم

زیر لب گفتم

- هرزه کوچولو و به سمتش رفتم

8 r

July 23, 2019

با ترس عقب رفتو گفتم

- من کاری نکردم ...

از زبان امیلی :

ادوارد دیوونه بود

نمیفهمیدم از جونم چی میخواد

من کاری نکردم بودم

حتی موبایل هم نداشتم

نگاه پر از خشم و هوسش رو تنم چرخید

هولم داد عقبو گفتم

- درسی بهت میدم که تا عمر داری یادت نره

پشتم کوبیده شد به سطح زیر گچبری و بازو هامو تو دستش فشرد

مماس لبم گفتم

- یه هرزه باکره ... چقدر بهت دادن تا اسناد منو بدزدی؟ هزار دلار؟ ده هزار دلار؟ اون قرار داد میدونی ارزشش چقدر بود احمق ... بیشتر از ارزش خون تو

دستامو ول کردو منو یهو چرخوند

دمرم کرد رو دسته کاناپه

تقلا کردم تا برگردم

اما دوتا دستمو تو یه دست قفل کردم با دست دیگه چنگ زد به مو هام

جیغم بلند شدو با التماس گفتم

- ولم کن . خواهش میکنم... من کاری نکردم

پائین تنه اش رو به باسنم فشرد

مو هامو محکم تر کشیدو داد زد

- مگه برا همین اینجا نیستی؟ که تحریکم کنی؟! پس بزار نشونت بدم عاقب کارت چیه .

مو هامو ول کرد

خودشو بیشتر بهم فشردو نداشت تگون بخرم  
کمر شلوارشو باز کردو شورت منو کنار کشید  
از ترس تنم کرخت شده بود  
به سختی تقلا کردم  
اما زیر اون اندام بزرگ و وزن تنش هیچ شانسی نداشتم  
مردونگیشو پشتم حس کردم.  
زبونم نمیچرخید  
مغزم جواب نمیداد  
حرف زدن از ترس و اضطراب یادم رفته بود  
فقط گفتم

- من ...

اما حرفم خفه شد  
ادوارد خودشو فشار دادو درد و سوزش بین پام غوغا کرد  
جیغ خودمو شنیدم  
آه ادواردو حرکات بی وقفه اش  
فقط درد بود  
درد و حقارت و وحشت  
دوباره چنگ زد به موهام  
وحشینه سرمو عقب کشید  
حرکاتشو تند تر کرد  
تو گوشم گفت

- تازه این شروعشه  
با این حرف خودشو محکم تر کوید  
اشک صورتمو خیس کرده بود  
از خودم متنفر بودم  
از زندگیم  
از ادوارد  
دیگه صدایی از من در نمی اومد

چرا ناله کنم  
چرا جیغ بزنم  
وقتی کسی به دادم نمیرسه  
بدنم بدون اراده من به اورگاسم رسید  
گرمایی داخلم حس کردم و ادوارد خودشو بیرون کشید  
رهام کرد و روی زمین سقوط کردم  
شکستم  
از درون و بیرون شکستم  
با دستمال کاغذی روی میز خودشو تمیز کرد و بدون توجه به من به سمت در رفت  
میخواستم تمومش کنم  
خودمو این دنیامو این زندگیو  
با بدن کرخت بلند شدم  
دستمال برداشتم و خون بین پامو پاک کردم  
بدون توجه به دردم لباس پوشیدم  
فقط میخواستم تموم شه ... به سمت در رفتم  
دستگیره درو پائین دادم  
اما باز نشد  
عصبی دوباره امتحان کردم  
قفل بود  
اشک های خشک شده ام چشمم میسوزوند  
با کلافگی درو چند بار کشیدم که یهو در باز شد

9 am

July 23, 2019

با کلافگی درو چند بار کشیدم که یهو در باز شد  
رایان متعجب نگاهم کرد و گفت  
- چکار میکنی این در ها همه کلی قیمتشه  
بدون توجه به حرفش از کنارش رد شدم  
از اون هم متنفر بودم

از همه ... حتی از خدا هم متنفر بودم  
بدون توجه به صدای رایان که صدام میکرد فقط دوئیدم پائین  
از عمارت زدم بیرون  
با همون لباس ها  
من که میخوامستم بمیرم  
دیگه چه فرقی داشت چی تنمه؟  
از زبان ادوارد:  
در اتاقو قفل کردم و به سمت دفتر کارم رفتم  
رد خون روی رون سفید امیلی مونده بود و نمیدونم چرا انقدر حالمو بد کرده بود  
انقدر که تحمل دیدنشو نداشتم  
اون یه آشغال هرزه بود  
بد تر از اینا باید سرش بیارم  
درو قفل کردم تا اونجا بمونه و با مشاورم برم سراغش  
باید از زیر زبونش میکشیدیم کار کیه  
پنجره دفترمو باز کردم و سیگارمو روشن کردم  
لعنتی لعنتی لعنتی  
مشتمو کوبیدم به قاب پنجره  
دختره هرزه  
اون قرار داد به فنا رفت بخاطر این دختر خراب  
حالشو جا میارم  
کاری میکنم به غلط کردن بیفته  
هم خودشو  
هم رئیسشو  
نفسمو با حرص بیرون دادم  
پک عمیقی به سیگارم کشیدم  
لعنتی بدنش با وجود عصبانیت بهم لذت داده بود  
و این بیشتر عصبانیم میکرد  
چرا یه هرزه باید انقدر لذت بخش باشه

اون عوضیا خوب انتخابی کرده بودن  
از پنجره برگشتم عقب که یهو چیزی چشممو گرفت  
یه نفر با لباس فرم خدمتکار های من داشت تو خیابون میرفت  
دقیق تر نگاه کردم  
موهای بلند و بلندش شبیه امیلی بود ...  
اما امکان نداره  
سیگارمو خاموش کردم و دوئیدم بیرون  
به سمت اتاق اسناد رفتم  
دستگیره اتاقو پائین کشیدم  
در باز شد  
لعنتی  
اما چطوری  
درو باز کردم و رایان کنار گچ بری دیدم که داشت وسایل امیلی برمیداشت  
سرش داد زدم  
- تو اون هرزه رو آزاد کردی؟  
با رنگ پریده بلند شد و به من نگاه کرد  
شوکه گفت  
- امیلی؟  
مکث نکردم و دوئیدم سمت در ...

## 10 m

July 24, 2019 رمان آموروفیلیا به قلم ساحل

مکث نکردم و دوئیدم سمت در  
نمیذارم از دستم در بره  
دختره جاسوس ...  
به در رسیدم و رو به نگهبان داد زدم  
- اون دختره رو بگیرین پس اینجا چه غلطی میکنین ؟  
هر دو دوئیدن سمت امیلی  
رایان از پشت سرم گفت

- چیزی شده؟ اون معرفش خانم مارتا اسپیرینگ هست. مسئول خیریه کلاو ...

برگستم سمت رایانو داد زدم

- اون یه جاسوس بود... اطلاعات منو دزدیده ...

رایان رنکش پریدو با وحشت نگاهم کرد که گفتم

- حالا مارتا هم دشمن من شده ... زنگ بزنی بهش بیا اینجا ... به پلیس هم زنگ بزنی همین امروز  
تکلیف همه چیو روشن میکنم ...

با این حرف و با عصبانیت به سمت اتاقم رفتم ...

از زبان امیلی :

نمیدونستم کجا میرم

از بین جمعیت رد میشدمو بدنم به بدن های دیگران کوبیده میشد

من جسممو نمیخواستم

من این زندگیو نمیخواستم

کسی از پشت سرم داد زد وایسا

نمیدونستم با منه یا نه

فقط میدونستم میخواد برم

برم و تموم شم

برای یکبار که شده

از پیاده رو رد شدمو بدون توجه به ماشینا وارد خیابون شدم

صدای بوق و ترمز پیچید اما هیچ کس به من نخورد

چرا... چرا نمیبرم ...

از سراسیمگی پارک مرکزی با سرعت پائین رفتم

بی هدف از پله های پل معلق دریاچه پارک بالا رفتم

نمیدونستم چی میخوام

به وسط پل رسیدم

زیر پام دریاچه بودو شاید هفت یا ده متر ارتفاع داشت

من شنا بلد نبودم

همین بهترین تصمیم بود

روی لبه پل ایستادم

دوتا نگهبان عمارت ادواردو دیدم که به سمتم میان

اما قبل اینکه بتونن منو بگیرن به پائین پریدم  
 خداحافظ این زندگی پر از نکبت  
 سرمای آب مثل سیلی سنگینی به بدنم نشستو تو آب فرو رفتم  
 از زبان ادوارد :

پوشه مدارکی که رایان داده بودو پرت کردم طرفشو گفتم  
 - تو احمق واقعا با اینا گول خوردی؟ چهار تا مدرک جعلی که درست کردنش کاری نداره. چطور  
 باور کردی اون دختر از پرورشگاه اومده  
 با عصبانیت روی صندلیم نشستم  
 اون دختر باکره بود  
 انقدر میفهمم که خونس واقعی بود یا ساختگی .  
 کسی تو پرورشگاه باکره میمونه تا این سن؟  
 تو خونه پدرشون به این سن برسن دیگه دختر نیستن  
 اونوقت اون تو پرورشگاه ؟  
 پوزخند زدم که رایان گفت  
 - وقتی مارتا فرستاده و توصیه نامه بهش داده از من چه انتظاری دارین؟  
 داد زدم سرشو گفتم  
 - ازت انتظار دارم مدارکو چک کنی نه اینکه به حرف کسی اطمینان کنی. شاید مارتا رو هم  
 خریده باشن  
 - آروم باش ادوارد کسی منو نخریده .  
 با صدای مارتا برگشتم سمت در که با صورت عصبانیش رو به رو شدم  
 با حرص بلند شدمو گفتم  
 - حالا برا من نفوذی میفرستی؟

## 12 a

July 26, 2019

با صدای مارتا برگشتم سمت در که با صورت عصبانیش رو به رو شدم  
 با حرص بلند شدمو گفتم  
 - حالا برا من نفوذی میفرستی؟  
 با عصبانیت اومد داخل و گفت

- اون یه دختر پرورشگاهی بی کسه که فویای حضور بین افراد غریبه رو داره ... از رایان خواهش کردم این کارو بهش بده چون تنها کاری بود که رد تعامل با کسی نبود ... اما تو چکار کردی؟ اون دختر بدبختو تا سر حد مرگ ترسوندی که از خونه ات فرار کنه

بهش چند لحظه نگاه کردم

چی داشت میگفت؟

اینا همه نقشه بود درسته؟

با تمسخر گفتم

- انتظار نداری که باور کنم؟

مارتا با عصبانیت گفت

- چپو باور کنی؟ من این دختر و از نوزادیش میشناس ادوارد ... تو که حسابی در جریان خیریه های من هستی ... اگه نفوذی داری هر کسی ممکنه باشه جز اون دختر. اون جلوی یه آدم غریبه به سختی میتونه یه جمله بگه

رایان با تردید آروم گفت

- دقیقا... با من ده تا جمله هم حرف نزده

همه چی تو ذهنم مرور شد

حرف زدن عجیب و ترس عجیب ترش...

واقعا داشتن راست میگفتن؟

اما اونوقت حضورش تو اتاق اسناد و لو رفتن قیمت ها چی

با عصبانیت و حرص گفتم

اینا دلیل نمیشه اون دختر و نخریده باشن . اون نیازمند پول و رقبای من ...

حرفم تموم نشده بود که نگهبان سراسیمه تو قاب در پیدا شد و گفت

- قربان اون دختر خودکشی کرد ...

همه برگشتن سمت نگهبان

فقط تونستم نگاهش کنم

چکار کرد؟

خودکشی؟

با صدای مارتا به خودم اومدم که سرم داد زد

- همینو میخواستی ادوارد ...

به سمت نگهبان رفتم و گفتم

- الان کجاست؟ زنده است؟ منو ببر پیشش

به قاب در خیره بودم که همه رفتن  
نشستم رو صندلیمو همچنان خیره به در بودم  
یعنی واقعا؟  
واقعا من اشتباه کردم  
من ادوارد کلارک... مغز متفکر تجارت... اینبار اشتباه کرده بود  
حالم بد بود  
نه بخاطر بلایی که سر اون دختر آورده بودم  
بلکه بخاطر اینکه اشتباه کرده بودم  
منی که تحمل اشتباه هیچ کسی رو نداشتم حالا خودم اشتباه کرده بودم  
نه نه... نباید اشتباه کنم. باید یه ربطی باشه... من اشتباه نمیکنم...  
با عصبانیت بلند شدمو موبالیمو بیرون آوردم.  
زنگ زدم به مشاورم  
من دست این دختر رو میکنم. همه اینا فیلمشه...  
از زبان امیلی:  
چشم هامو به سختی باز کردم  
منگ بودم... انگار بدنم خورد شده بود  
نور چشم هامو زدو سرم تیر کشید  
با درد نالیدم که صدای آشنا مارتا رو شنیدم  
- اوه خدای من... بهوش اومد...  
با این حرف جنب و جوشی شدو چشمم درست دید  
مارتا بالای سرم بود  
با صورت جدی اما چشم های مهربونش  
یهو همه چی تو سرم فلش بک شد  
ادوارد... تجاوزش... نفسم بریده شدو حس کردم دارم خفه میشم  
مارتا با ترس دکترو صدا زد  
اما دوباره همه جا سیاه شد

سلام دوستان. من دیروز اشتباه کردم و پارت روز قبلو گذاشتم. معذرت میخوام . توی اطلاعات کانال لینک پیام ناشناسمو میذارم تا دفعه بعد بازم اینجوری شد بهم خبر بدین تا اصلاح کنم. امروز دو قسمت میذارم تا جبران بشه . ساحل

قسمت اول امروز :

مارتا با ترس دکترو صدا زد

اما دوباره همه جا سیاه شد

از زبان ادوارد :

به دختر رنگ پریده رو تخت خیره شدم

موهای بلوند طبیعیش دورش رو بالشت بودو دستگاه های متعددی بهش وصل بود

میگفتن تو کماست... شوک پریدن تو آب ...

نمیدونستم تا چه حد حرف اونا درسته

اما میدونستم حرف من در مورد امیلی صد در صد اشتباه بود

تو ده روز گذشته که این دختر تو کما بود من تمام تلاشمو کردم

میخواستم ثابت کنم حرفم درسته

اما اشتباه محض بود ...

جاسوس اصلی رو پیدا کردیم

یکی از پسرای خدماتی بود

امیلی بیگانه بود

یه دختر ضعیف و بیمار که من بهش تجاوز کردم

با مرور اتفاقات دوباره عصبی شدم

نه فقط از خودم از امیلی هم عصبانی میشدم

یه کلمه میتونست بگه از مارتا بیرس... میتونست بگه ...

سری تکون دادمو بیخیال این افکار شدم

خودم میدونستم بخش زیاد ناراحتیم بخاطر اشتباهمه ...

من نباید اشتباه کنم ... من ... ادوارد کلارک جلوی اشتباهم ایستاده بودم ... کلافه رفتم سمتش . به صورتش دقیق شدم. حتی تو این حال هم وسوسه کننده بود

انگار خدا میخواست با این خلقتش منو تو دام بندازه. این صورت انگار تراشیده شده بود انقدر که بی نقص بود

ناخداگاه موهاشو لمس کردم...

- اینجائی ادوارد

سریع دستمو عقب کشیدمو برگشتم سمت مارتا

کلافه گفتم

- همیشه کاری کرد ؟

مارتا سمت دیگه تخت ایستاد

موهای امیلی رو نوازش کردو گفت

- فعلا فقط باید بهش زمان بدیم... تصمیمتو گرفتی ؟

عصبی دست بردم تو موهامو گفتم

- من مقصرم پس هزینه درمان و بیمارستانشو میدم. بعد از بهبود هم میتونه برگرده سر کارش ...  
کافیه ؟

- نه مسلممه ادوارد... اینا که حداقل ها بود. برای جبران ضربه ای که بهش زدی چکار میکنی؟

با حرص نفس عمیق کشیدم

مارتا خبر نداشت من به امیلی تجاوز هم کردم ...

نمیخواستم هم کسی خبر دار شه

برای همین انقدر می اومدم اینجا

تا قبل اینکه امیلی حرفی بزنه دهنشو ببندم

با کلافگی گفتم

- دیگه باید چکار کنم ؟ نکنه میخوای بهش خسارت بدم ؟

- هممم فکر بدی نیست... چطوری بهش یکی از اتاق های عمارتتو بدی. اون تو به پانسیون  
وحشتناکه ... جایی که برای دختری مثل اون مناسب نیست.

جلو زبونمو گرفتم تا نگم چه ربطی به من داره

مارتا آروم گفت

- ادوارد این دختر شبیه فرشته هاست چطور تو چشم های معصومش نخوندی بی گناهه

حرف مارتا عصبی ترم کرد

واقعا درست میگفت

یاد خون سرخ روی رون پای امیلی افتاد

لعنت به من ... چکار کردم

دوباره خونم به جوش اومد

این حماقت چی بود

تو کل عمرم همیشه حدسم درست بود

الا اینبار که گند به این بزرگی زدم

مارتا نگاهم کردو گفت

- قبوله ؟ اجازه سکونت بهش میدی؟ مثل خدمتکار های بخش خدمات داخلی؟

بی حوصله سری تکون دادمو گفتم

- باشه... هماهنگ میکنم... فعلا که بهوش نیومده

اینو گفتمو خواستم برم بیرون که صدای دستگاه های وصل شده به امیلی عوض شد

قسمت دوم امروز

اینو گفتمو خواستم برم بیرون که صدای دستگاه های وصل شده به امیلی عوض شد

بوق ممتد دستگاه بزرگ کنار تخت خشکم کرد که مارتا زنگ کنار تخت امیلی رو زدو به سرعت دو پرستار وارد شدن

پرستار سوم وارد شدون و مارتا رو از اتاق بیرون کردن

کلافه رو به مارتا گفتم

- چی شد یهو

عصبانی گفتم

- ادوارد فقط دعا کن نمیره... وگرنه واقعا ازت نمیگذرم

عصبانی گفتم

- مگه من اونو کشتم؟

- تو ترسوندیش باعث شدی

بدون اینکه به روی خودم بیارم با اون دختر بیچاره چکار کردم حق به جانب گفتم

- من بهش گفتم بمونه تا برگردم ازش بازجوئی کنم. بیخود قضیه رو بزرگ نکن ... اون یهو دیوونه شد رفت ...

مارتا کلافه نگاهم کرد

طره ای از موهای سفید و جو گندمیش رو پشت گوشش فرستادو گفت

- ادوارد... من بهت گفتم اون دختر فوبیای صحبت و برخورد با آدم های جدید داره.... میفهمی یعنی چی؟

- من از کجا میدونستم چه فوبیایی داره ؟ بس کن مارتا منم نگرانشم اما منو مقصر جلوه نده

مارتا نفسی گرفتو آروم گفت

- معذرت میخوام ادوارد... از کوره در رفتم. راست میگی... تو که نمیدونستی... من نباید میفرستادمش...

سر تکون دادم

آره....

واقعا مارتا نباید میفرستاد

اشتباه از اون بود

خودمم میدونستم دارم به خودم دروغ میگم اما وجدانمو عقب فرستادم که یه پرستار اومد بیرون و گفت

- خطر رفع شد... شوک عصبی بود

مارتا گفت

- میشه برگردم پیشش؟

- بزارین معاینه دکتر تموم شه

با این حرف رفتو منو مارتا موندیم

بعد از معاینه دکتر اومد بیرون

مارتا مشغول حرف زدن با دکتر شد که رفتم داخل

آروم بالای سر امیلی ایستادم

- چطور یه نفر ظاهرش انقدر زیبا میشه .

واقعا بدون هیچ عمل و جراحی ؟

انقدر طبیعی زیبا ؟

اما روحش انقدر داغون و بیمار که از حرف زدن تو اجتماع بترسه

آدم فکرشم نمیکنه چنین مشکلی وجود داشته باشه

به تصویر خودم تو انعکاس فلز کنار تخت نگاه کردم

برای منم همین بود

کی فکر میکرد درون من چه آدمیه؟

کسی که به خیریه ها هر ماه کمک میکنه علاقه به چه نوع رابطه ای داره ؟!

یا همین امیلی ...

چه بلایی سرش آورده و لو نمیده !

نفس عمیقی بیرون دادمو گفتم

- ما همه درونمون دنیای متفاوتی از بیرونمون

خواستم برم بیرون که حس کردم پلک های امیلی تکون خورد

مکث کردم

دقیق نگاهش کردم و گفتم

- امیلی ؟

آروم پلک هاش باز شد ...

## 13 a

July 29, 2019

چشم هاش بی روح بود

اما پر از مظلومیت

پلک زد و دوباره چشم هاشو بست

سریع رفتم بیردنو رو به دکتر و مارتا که در حال بحث بودن گفتم

- بهوش اومد

دکتر با لبخند گفت

- دیدین گفتم. این شوک قبل بیداری تو بیمار طبیعیه...

هر سه برگشتیم داخل

از زبان امیلی :

فکر میکردم مرده ام

همه حا سرد و تاریک بود

کم کم روزنه نور سفیدی پیدا شد

میدونستم بهشت نمیرم

من خودکشی کردم و اینجا باید جهنم باشه

چند بار پلک زدم و دیدم واضح شد

ادوارد ... آدم بالای سرم بود...

اینجا بدتر از جهنم بود

دوباره تاریکی منو گرفت

کاش میمردم .. کاش ...

اینبار با نوازش موهام بیدار شدم

با دیدن مارتا بالای سرم اشک تو چشمم جمع شد

متوجه من شد و سریع گفت

- اوه خدای من... امیلی بزار به دکتر خبر بدم ...

با این حرف سریع رفت سمت در  
اشکم ریختو مارتا برگشت  
لبخند گنده ای رو لبش بودو گفت  
- همه چی درست میشه دختر قشنگم ...  
با این حرف دکتر و پرستار ها اومدن  
بعد کلی چکاپ اجازه دادن کمی تختو شیب بدیم و من سرم بلند شه  
کمی آب خوردم  
دستگاه ها از دورم کم شد  
مارتا تتمم وقت پیشم بود  
بلاخره دورمون خلوت شدو گفتم  
- معذرت میخوام  
لبخندی زدو گفت  
- تو جرا عزیزم. تقصیر من بود که معرفیت کردم عمارت آدام اما نگفتم تو فوبیا داری و باعث این  
اتفاقات شد  
شوکه نگاهش کردم  
کدوم اتفاقات؟  
یعنی میدونست ادوارد باهام چکار کرد؟  
مارتا شوک تو صورتمو که دید گفت  
- اصلا نگران نباش . ادوارد الان فهمید قضیه چطوریه ... اون قراره جبران کنه و ...  
ادامه جمله اش با ورود ادوارد به اتاق نا تموم موند  
تنم با دیدن این مرد یخ کرد  
حس کردم نفس ندارم  
کاش دستگاه ها هنوز بهم وصل بود  
اونوقت مارتا میفهمید حالم بده  
ادوارد با لبخند مغرورانه به من نگاه کردو گفت  
- میشه تنها با امیلی صحبت کنم؟

14 m

July 30, 2019رمان آمورو فیلیا هر روز با هشتک #آمور تو کانال پیداش کنین

ادوارد با لبخند مغرورانه به من نگاه کرد و گفت

- میشه تنها با امیلی صحبت کنم؟

مارتا لبخند مهربونی زد

قبل اینکه من چیزی بگم رفت بیرون

ادوارد با همون لبخند اومد سمت

نگاهی به در کرد تا مطمئن شه تنهائیم

سرشو خم کرد کنار گوشم گفت

- اگه به کسی بگی باهات چکار کردم بلایی به سرت میارم که آرزوی مرگ کنی

به نفس نفس افتادم که سرشو بلند کرد

لبخند چندشی زد و گفت

- اما اگه دختر خوبی باشی و ساکت باشی ... هم بهت جای خواب میدم. هم کار. هم حقوق مناسب...

چشمکی زد و بدون اینکه منتظر جوابم بشه به سمت در رفت

با همون لبخند مغرورانه گفت

- تصمیمتو بگیر ...

از اتاق بیرون رفتو من تازه تونستم نفس بگیرم.

خدایا چکار کنم

چرا نذاشتی بمیرم؟

یعنی تو هم منو نمیخوای که نذاشتی بمیرم

اشکم راه افتاد

مارتا اومد تو با خوشحالی گفت

- میدونستم بهت بگه خوشحال میشی

پیشونیمو بوسید و گفت

- حالا گریه نکن دخترم. زندگی که قرار نیست همیشه سخت بمونه. تو هم با این کار و اتاقی که

ادوارد بهت بده کلی پیشرفت میکنی.

اشکم از شادی نبود

از غم بود

اما حرف نزد

از ادوارد میترسیدم

چشم هامو بستمو سعی کردم خودمو آروم کنم

\*\*\*

تو آینه به خودم نگاه کردم

سه روز از بهوش اومدم گذشته بود

همه آزمایشام خوب بود چیز کمبود ویتانین که چیز عادی برای من بود.

مارتا هر روز بهم سر میزد

دوست داشتم تا همیشه اینجا بمونم

اما پرستار اومدو سرم ها و دستگاه هارو از من جدا کرد

کمک کرد لباس بپوشم

یه پیراهن بهاری نو و تمیز بود.

خیلی زیبا بود هرچند مسلما چیز عادی برای همه بود

موهامو بافتم رو شونه ام انداختم که پرستار گفت

- گفتن میان دنبالت ؟

- نمیدونم... مارتا ...

حرفم با اومدن کسی تو قاب در قطع شد

برگشتم به سمت در که ادواردو تو قاب در دیدم

از اوم روز دیگه نیومده بود و دعا میکردم منو فراموش کرده باشه

اما پوزخند رو لبش نشون میداد نقشه اش پا برجاست

پرستار با ذوق گفت

- آقای کلارک... شما اومدین دنبال ایشون.

با غرور سری تکون دادو گفت

- کار های ترخیصش تموم شده؟

- بله میتونن برن

لبخندی به ادوارد زد و اونم با سر اشاره کرد برم دنبالشو خودش بیرون رفت

پرستار تند تر از من رفت

خشکم زده بود

نمیتونستم دنبالش برم

یهو برگشت و با اخم نگاهم کرد

زانو هام شل شد  
اومد سمتمو گفت

## 15

July 31, 2019 رمان آموروفیلیا به قلم ساحل

یهو برگشت و با اخم نگاهم کرد

زانو هام شل شد

اومد سمتمو گفت

- چرا ایستادی؟ نکنه جای بهتری داری بری؟

با تکنون سر گفتم نه

بازم حرف زدن یادم رفته بود

اما واقعا جای دیگه نداشتم برم

گره بین ابروهای ادوارد پر رنگ تر شد و گفت

- مارتا گفت فوبیا داری نمیتونی حرف بزنی! خیلی عجیبه

فقط نگاهش کردم

بهم نزدیک تر شد و گفت

- یعنی باور کنم بخاطر اون سکوت کردی تا من کارم باهات تموم شه؟ یا داشت بهت خوش میگذشت که ساکت شدی تا ته سکس؟

حرفش پر از تحقیر و دروغ بود

آب دهنمو قورت دارم و اشکمو عقب فرستادم

به سختی لب زدم

- خیلی ... پستی ...

از حرفم پوزخند زد

بدون ذره ای ناراحتی خم شد

کنار گوشم گفت

- تازه کجاشو دیدی؟

حس میکردم با شیطان قرار داد بستم

یه شیطان واقعی

این رمان فقط در کانال موج بخونین . به قلم ساحل

بازومو گرفتو منو همراه خودش کشید  
آروم گفت  
- خیلی نرمی ... آمو وسوسه میکنی دوباره بکندت ...  
ایستادم  
اما دستمو ول نکردو منو محکم تر کشیدو گفت  
- شوخی کردم اونم تنبیهت بود که کردم وگرنه من با دخترایی مثل تو وقت نمیگذرونم. تخته پره  
دخترای رنگو وارنگه که تو توش به حساب نیای  
باز خواست تحقیرم کنه  
اما به من حس خوبی داد  
امیدوارم واقعا همین باشه و دیگه ستم نیاد  
از بیمارستان خراج شدیم به سمت ماشین ادوارد رفتیمو درو باز کرد  
سوار که شدم خودشم نشستودرو کوبید  
راننده راه افتادو نگاه ادوارد روی رون لخت پام افتاد

## 16

MooojAugust 01, 2019رمان آموروفیلیا به قلم ساحل @

بدنم از ترس لرزیدو خودمو جمع کردم  
ادوارد نگاهشو از من گرفتو به بیرون خیره شد  
کاش میمردم  
واقعا مردنو به اینجا بودن ترجیح میدادم  
از زبان ادوارد:  
دیدن رون پای سفید امیلی منو یاد صحنه ای انداخت که این روزا کابوس شبانه ام شده بود  
رد خون سرخ بین پاهای امیلی  
قطره خونی که از رون پاش پائین میچکید ...  
مت هیچوقت بخاطر رابطه با کسی عذاب وجدان نداشتم  
اما این دختر لعنتی عصیم کرده بود  
نگاهمو ازش گرفتمو به بیرون خیره شدم  
تقصیر خودش بود...  
خودش...

نه من ...

کلافه نفسمو با حرص بیرون دادم

بهتره کمتر ببینمش اینجوری کمتر میره رو اعصابم

\*\*\*

یک هفته بعد

مدارکو چک کردم داخل پوشه گذاشتم

پوشه رو به سمت مشاورم گرفتمو گفتم

- اینم اسناد مناقصه جدید. لو بره خودت اخراجی

@moooj کانال موج

سری تکون دادو رفت سمت در

درو باز کرد اما قبل اینکه بیرون بره درو بست برگشت سمتمو گفتم

- این دختره ... تو سالن... برای خدمتکاری زیادی خوشگل نیست

همه اعصاب بدنم دوباره فعال شد

از هفته پیش که آوردمش تا امروز نه دیده بودمش نه حرفی ازش وسط اومده بود

انگار وجود نداصتو اینجوری اعصابم راحت بود

اما با حرف برایان مشاورم همه چی دوباره بهم ریخت

با کلافگی گفتم

- خدمتکاره... یه بیماری شخصیتی چنین چیزی داره

نیش برایان باز شد

اما قبل اینکه بره بیرون با عصبانیتو که نمیدونم از کجا اومده بود گفتم

- سفارش شده است... بهش نزدیک نمیشی ...

ابروهای برایان بالا پرید

اما سری تکون دادو از اتاق بیرون رفت

کلافه بلند شدم

میخواستم مطمئن شم برایان رفته و با امیلی کاری نداره

در اتاقمو باز کردم با دیدن صحنه جلو روم مکث کردم

در اتاقو باز کردم با دین صحنه جلو روم مکث کردم

پس برایان هم این صحنه رو دیده بود

امیلی خم شده بودو گچ بری های پائینو تمیز میکرد

دامن کوتاش به زحمت تا زیر باسنش میرسیدو رون سفید و لختش خاطره اون روز رو برام زنده میکرد

سنگینی نگاهمو حس کردو تو اون حالت برگشت سمت

سریع صاف ایستاد که سرش داد زد

- این چه طرز خم شدنه امیلی ؟ نکنه تنت میخواره ؟

دوباره با لکنت گفت

- من... ام... نه... خیلی پائین... خواستم

عصبانی باز داد زد

- نمیخواد حرف بزنی وقتی نمیتونی حرف بزنی !

چشم های شوکه اش رنگ غم گرفت که عصبانی ترم کرد

قبل اینکه جواب بده برگشتم تو اتاقو درو کوبیدم

اما نه تنها خونمو به جوش آورده بود که تحریکم کرده بود

برگشتم پشت میز کارم

تمام تلاشم برای سر گر کردن خودم بی نتیجه بود

ساعت هنوز چهار بود

باید هرجور شده تا پنج و رفتن امیلی اینجا بمونم

نیمخوام بهش دست بزنم

شماره جولیا رو گرفتمو زنگ زد

تا جواب داد گفتم

- پاشو بیا خونه من... زود

- سلام ادوارد . کدوم خونه ات ؟

با کلافگی گفتم

- مگه چندتا از خونه هام بردمت؟

اینو گفتمو قطع کردم

جولیا خیلی دوست داشت رابطمون علنی بشه

اما زیادی متوهم بود

اون برام یه شریک جنسی بود

مثل بقیه

نه چیزی که بخوام به عموم معرفی کنم

هرچند من کلا علاقه ندارم کسیو به رسانه ها به عنوان دوست دخترم معرفی کنم

وسایلمو مرتب کردم و زدم بیرون

امیلی تو راهرو نبود و زود از عمارت خارج شدم

راننده ام منو تا آپارتمانم تو مرکز شهر رسوند و وارد خونه ام شدم

اینجا یه ساختمون لوکس مجلل بود

اما در برابر عمارتم در حد یه اتاق بود

من اینجارو مخفیانه خریده بودم و رابطه های جنسیمو فقط اینجا داشتم

وقتی خیلی پولداری همیشه زیر ذره بینی

تازه یقه پیراهنمو باز کردم که جولیا اومد

دختر زرنگی بود

منو معطل نمیکرد

اول از همه لوس اومد بغلمو منو بوسید

اما نه بغلش کردم نه تحویلش گرفتم

من از این لوس بازی های جولیا خوشم نمیامد

سی سالش بود اما ادای دختر بچه هایی که میرن دیدار دوست پسرشون رو در می آورد

وقتی دید تحویلش نگرفتم تو ذوقش خورد و گفت

آخر یه روز همه جا پر میشه تو گی هستی بس که با زن ها سردی !

اخمی کردم و کمرشو تو دستم فشردم و گفتم

- یادم نمیاد تو تخت از این حرفا بزنی!

خندید و گفت

- نگفتم که مردونگی نداری . اتفاقا خوب هم میکنی ... بهتر از همه مرد هائی که میشناسم اما...

کردن که برای گی نبودن کافی نیست

حرفش بو دار بود...

دقیق نگاهش کردم و گفتم

- چی میخوای بگی جولیا ... حرفتو بزن

با خنده از بغلم جدا شد و گفت

- هیچی ... من حرفایی که زمزمه میشه رو بهت گفتم عزیزم ...

خواست بره سمت اتاق خواب که بازو شو گرفتم و گفتم

- چه زمزمه ای

آی کشداری گفت

سعی کرد دستشو از تو دستم بیرون بکشه

دقیق نگاهش کردم و گفتم

- چی میخوای بگی جولیا ... حرفتو بزن

با خنده از بغلم جدا شد و گفت

- هیچی ... من حرفایی که زمزمه میشه رو بهت گفتم عزیزم ...

خواست بره سمت اتاق خواب که بازو شو گرفتم و گفتم

- چه زمزمه ای

آی کشداری گفت

سعی کرد دستشو از تو دستم بیرون بکشه و گفت

- تو همیشه یهو وحشی میشی ادوارد

هر دو بازو شو تو دستام فشردم و گفتم

- بگو تا اون روی وحشی منو بالا نیاوردی

چشم هاش ترسید و گفت

- دیروز یه مقاله تو یه مجله زرد چاپ شده بود به اسم میلیاردر های گی... اسم تو هم اونجا بود. نوشته بود شماها هیچوقت با کسی نبودینو کسی خبر نداره تو رابطه هاتون چه خبره برای همین احتمالا گی هستین هر چند دخترای زیادی دور و برتون میچرخن. همین. خواستی برو بخون خودت

نفسمو با حرص بیرون دادم و گفتم

- حسابشونو میرسم . اسم روزنامه رو برام مسیح کن

دستشو ول کردم

با سر اشاره کردم بره اتاق خواب و گفتم

- لخت شو اما لباس زیرتو برام بزار

- باز میخوای پاره اش کنی؟ این ستم ویکتوریا سیکرته برات گرون تموم میشه

جولیا امروز داشت زیاد رو مخ میشد  
با اخم گفتم  
- گویا یادت نیست من کی هستم جولیا  
با عشوہ خندیدو دوتید سمت اتاق خواب  
موبایلمو بیرون آوردمو به وکیلیم زنگ زدم  
تا جواب داد گفتم  
- یه روزنامه زرد پشت سرم حرف زده ... فرم شکایتو تنظیم کن  
چشمی گفتو قطع کردم  
به سمت اتاق خواب رفتم  
جولیا رو تخت به پهلوی دراز کشیده بودو داشت یکی از مجله های اقتصادی منو ورق میزد  
اندام برنزه و خوش تراشش روی روتختی سفید خیلی جذاب بود  
مخصوصا ست سفیدش  
با ورودم چرخید  
پاهاشو رو هم کشیدو حالت پاش اولین چیزی که به ذهنم آورد ...  
پاهای لطیف و سفید امیلی بود ...

## 19

August 04, 2019 امروز فیلیا به قلم ساحل

سلام دوستان . خیلیا پیام دادن یه نفر داره رمان منو کپی میکنه وقتی من چک کردم فقط دیدم اسم شخصیت های اصلی یکیه.

به نویسنده اش گفتم قرار شد من اسم شخصیت مردو عوض کنم ایشون اسم شخصیت زنو تا این سو تفاهم از بین بره. برای همین از اینجا رمان، اسم شخصیت مرد به جای آدام میشه ادوارد

لعنتی ...

چرا این دختر می اومد تو ذهنم ...

چرا از ذهنم پاک نمیشد ...

با کلافگی و عجله لباس هامو بیرون آوردم

بزار حالا که از ذهنم پاک نمیشه تو ذهنم تجسمش کنم

فکر کنم این دختر رو تخت امیلیه...

امیلی که قراره منو امشب ارضا کنه. جولیا از عجله من لبخند زد

فکر کرد بیتاب بدن خودشم

دمر شدو باسنشو حسابی بهم عرضه کردو گفت

- ادوارد ... اگه از اون اسپری بی حسیت هنوز داری امشب از عقبم منو بکن ...

پوزخند زدم به حرفشو گفتم

- ندارم ... اما همین کارو میکنم

یکم موش شد . اما ظاهرشو حفظ کرد

انگار یادش رفته بود من چطوری لذت میبرم ...

کاملا لخت شدمو کمر بند شلوارمو از شلوارم باز کردم

جولیا حواسش بهم بودو گفت

- کبودم نکنی ادوارد !

سرش داد زدم

- امشب یادت رفته اون زبونت برا چه کاریه انگار جولیا ...

اینبار کاملا خفه شد

کمر بندمو دور دستم پیچیدم

بدون ملایمت به لپ لخت باسنش کوبیدم

نالاه کردو از جا پرید

اما من حسابی تحریک شدم

به سمت دیگه باسنش کوبیدم که از دردش جیغ کشید

کمر بندو پرت کردم کنارو با هر دو دستم جای کمر بندو رو لپ باسن امیلی دست کشیدمو شورتشو تو دستم گرفتم

از دو طرف کشیدمو طورشو به راحتی پاره کردم.

جولیا نالیدو گفتم

- بدرد نمیخورد... دیگه از این نپوش...

تیکه پارچه تو دستمو پرت کردم رو زمینو با دستم ضربه محکمی به باسن جولیا زدم

تو دستم فشردمشو از هم بازش کردم

سوراخ جلو و پشتش در معرض دیدم قرار گرفته بود

moooj این رمان فقط در کانال موج بخونین @

بین پاش کمی خیس بود

لبخند زدمو بلند شدم

کشو پا تختی رو باز کردم  
چشم بندو بیرون آوردمو جولیا گفت  
- امشب نه آدام... میخوام ببینمت موقع رابطه  
با اخم نگاهش کردم گفتم  
- جولیا یه کاری نکن که اول از همه دهنتمو بکنم تا از شر چرت و پرت گفتنات راحت شم  
ساکت شد  
اما میدونستم باز زر میزنه  
برای همین چشم بندو که به چشمش زدم ژل روان کننده رو هم برداشتم از کشو و رفتم پشتش  
از عقب باید میکردمش تا درد بکشه و خفه شه  
کمی ژل رو سوراخ پشتش ریختم و جولیه هیتی از سرمای کرم گفت  
پشتش قرار گرفتمو تو همون پوزیشن دستمو بردم جلو سینه هاشو تو دستم فشار دادم.  
سینه هاش برام زیاد جذابیت نداشت  
اما سینه های امیلی رو تصور کردم با فکر ره اونا شروع کردم به مالیدن بینا های جولیا و  
خودمو بین باینش کشیدم  
آروم ناله هاش بلند شد ...

## 20

August 05, 2019 آموروفیلیا به قلم ساحل

آروم ناله هاش بلند شد ...  
حس کردم ناله هاش مصنوعیه  
چیزای مصنوعی رو اعصابم بود  
مخصوصا ناله های مصنوعی  
سینه هاشو ول کردم کمرشو محکم گرفتم  
فهمید میخوام شروع کنم  
خودشو منقبض کرد که محکم زدم به یه ور باسنشو با یه حرکت خودمو واردش کردم  
گرم و تنگیش حس خوبی بهم داد  
مکس کردن تا بدنم لذت کافی ببره  
جولیا مدام ناله و جیغ و داد میکرد  
حرکاتمو شروع کردم

خم شدم کنار گوشش گفتم

- امشب کلا دهن تو ببند تا بلایی سرت نیاد . ناله هاتم نشنوم ...

خفه شدو حرکاتمو تند ت کردم

از زبان امیلی :

روی تخت اتاقم دراز کشیدم

ساعت تازه نه شب بودو من دیگه هیچ کاری نداشتم

دوش گرفته بودم و شام هم خورده بودم

سعی کردم بخوابم

کار دیگه ای تو این اتاق دو در سه نمیشد انجام داد

تو این یه هفته کل حقوقمو پس انداز کردم

اینبار رفتم بانک یه حساب باز کردم و هر روز بعد تموم شدن کارم کد پولم منهی دو دلار رو میبرم بانک میذارم

این دو دلار هارو گذاشتم تو جیبم باشه شاید لازم شه

اما اینجا بهم صبحانه و شام میدن و نهار ام خودم نمیخورم

دیگه خرجی ندارم

میخوام پولمو جمع کنم و یه خونا تو هومه شهر بخرم. بعد هم کمی پس انداز کنم تا بتونم کاموا و لوازم عروسک بافی بخرم

اونوقت از اینجا برم.

برم تو خونه خودم عروسک ببافم و اینترنتی بفروشم

با این فکر رفتم سر وسایل قدیمیم

کتاب کهنه پاره آموزش بافت لروسکمو بیرون آوردمو دوباره خوندمش

حفظ بودم اما هیچوقت امتحان نکرده بودم.

چرا زودتر امتحان نکنم

الان که پول خرید یه میل و یه کاموا رو دارم

با این فکر بلند شدمو زدم بیرون

اتاق خواب مستخدم هاتو راهرو پشتی بود و در خروجش رو با کوچه پشتی بود

مثل همیشه من با کسی جور نشده بودم

همه دوست داشتن حرف بزنین

اما من زبونم باز نمیشد برای حرف

خیابون حسابی شلوغ بود  
اینجا مرکز شهر بود  
هوا کمی سرد شده بود  
خودمو بغل کردم و پا تند کردم  
نمیدونستم کجا باید خرید کنم  
اما مطمئن بودم و المارت همه چی داره  
با این فکر به سمت و المارت رفتم ....  
اولین بار بود به تنهایی اومده بودم خرید  
شوک زده به اطراف نگاه میکردم که صدای مردونه و جوونی گفت  
- میتونم کمکتون کنم خانوم زیبا

## 21

August 06, 2019 رمان آموروفیلیا به قلم ساحل

برگشتم سمت صدا  
یه مرد قد بلند با چشم و ابروی مشکی بود  
ته لهجه فرانسوی داشت و کت و شلوار رسمیش باعث میشد به این مکان حضورش نخوره  
سنسور های مغزم باز از کار افتاد  
با استرس فقط لب زدم  
- من... خرید ... ام ...  
خندیدو گفت  
- خب منم اومدم خرید... میخواین با هم خرید کنیم...  
آب دهنمو غورت دادم  
مغزم کار نمیکرد  
اومد کنارم دستش پشتش نشستو آروم منو همراهی کردو گفت  
- شما چی میخواین بخرین ؟  
- کاموا  
انقدر سریع اینو گفتم که لبخند زد  
خجالت داغم کرد  
با دست اشاره کرد به نوشته های آویزون از سقف و گفت

- وسایل بافندگی اونجاست

تازه متوجه شدم کجاست و سریع گفتم

- مرسی

قبل اینکه به من برسه دوئیدم سمت اون قفسه ها

جلو طبقه کاناوا ها ایستادمو نفس گرفتم

بین رنگ ها گشتم که از گوشه چشم دیدم داره میاد سمتم

دوتا کاناوا سریع برداشتم

بدون نگاه کردن به قیمت یه میل بافندگی هم برداشتمو رفتم سمت صندوق

صف صندوق کم بود

یه نفر جلوم بود

با ترس به پشتم نگاه کردم

خبری ازش نبود

نفس راحت کشیدمو خریدمو گذاشتم رو نوار نقاله

نوبتم شدو دختر صندوق دار برام حساب کردو گفت

- میشه بیست و یک دلار

اوه نه ...

بیست و یک ...

دست کردم تو جیبمو پولمو بیرون آوردم

بیست دلار میشد

دختر صندوقدار گفت

- عجله کن عزیزم...

با استرس گفتم

- یه دلار ... کمه ...

ابروهاش بالا پریدو گفت

- میخوای یه کاموا رو بردارم؟

سری تکون دادم که آره

اما صدای آشنایی از کنارم گفت

- این یه دلار من میدم ...

برگشتم سمت صدا

همون چشمای مشکى بود

لب زدم بگم نميخوام

اما باز نتونستم حرف بزنم

خم شد يه لار منو دادو صندوقدار گفت

- خانم؟

سريع بيست دلارو دادم بهشو كيسه خريدو گرفتم

خواستم بدوئم سمت در كه بازومو گرفتو گفت

- ميشه حداقل اسمتو بدونم

سخت لب زدم

- اميلى ...

لبخند ريلكسى زدو گفت

- منم ويليام هستم

دهنم باز و بسته شد

اما باز مغزم كار نميكرد

نگران نگاهم كرد

دستمو ول كردو من بدون حرفى دوئيدم سمت خونه

خدايا چرا ... چرا نميتونستم حرف بزنم

به اتاقم كه رسيدم نفس نفس ميزدم

پشت در اتاقم رو زمين نشستم تا نفسم بالا بيايد كه تقه اى به در خورد

از جا پريدم

صدای غريبيه اى گفت

- اميلى ... يه نفر جلوى در دنبال تو ميگرده

## 22

August 07, 2019 آموروفيليا به قلم ساحل

سلام دوستان . خيليا پيام دادن يه نفر داره رمان منو كپي ميكنه وقتى من چك كردم فقط ديدم اسم شخصيت هوى اصلى يكيه

به نویسنده اش گفتم قرار شد من اسم شخصیت مردو عوض کنم ایشون اسم شخصیت زنو تا این سو تفاهم از بین بره. برای همین از اینجا رمان اسم شخصیت مرد به جای آدام میشه ادوارد

دست دلم میلرزید

نکنه خودش باشه

ویلیام ...

چه اسم قدیمی ...

با استرس بلند شدمو گفتم

- میشه بگین بره ...

کسی جواب نداد

آروم درو باز کردم

کسی دیگه پشت در نبود

عصبی شده بورمو نفس کشیدن داشت یادم میرفت

برگشتم تو اتاق

نمیرم... انقدر نمیرم تا خودش بره ...

داشتم این جمله رو تکرار میکردم که با تقه خورد به در

با ترس درو باز کردم

میترسیدم راه بدن بهش بیاد داخل

دقیقا همینم شده بود

ویلیام با یه بسته پشت در بود

لبخند براق و بزرگی رو لبش بودو گفت

- خریدتو جا گذاشتی

با شوک دوباره به دستش نگاه کردم

چقدر من داغونم

دستمو دراز کردم بسته رو ازش گرفتم

به سختی گفتم

- مم ... ممنونم ...

ابروهاش بالا پرید

بسته خریدمو داد به دستم و گفت

- نكنه از من ميترسي ؟

قبل اينكه من جواب بدم يكي از دختر ا كه داشت از پشت در اتاقم رد ميشد خيلي ريلكس گفت

- اميلي فوبيا اجتماعي داره ... نميتونه با غريبه ها حرف بزنه ...

از حرفش خجالت زده لبمو گزيدم

ويليام چشمهاش گرد شدو گفت

- اوه .. معذرت ميخوام تحت فشار گذاشتمت ...

دست برد تو جيبش و يه کارت بيرون آوردو گفت

- کارت منه اگه حس كردی ميتونم كمكت كنم... هر كمكي ... بهم خبر بده

آروم سر تكون دادمو ويليام با لبخند از جلو در كنار رفت

چند لحظه طول كشيد تا تونستم به خودم بيام و در اتاقو ببندم

به کارت ويليام نگاه كردم

ويليام دلتور ... مشاور حقوقي ...

نميدونستم مشاور حقوقي چيه و كارش چيه

ش

كارت ويليامو گذاشتم داخل كتاب بافتنيمو نشستم رو تخت

بايد يك دلار بدهكاريمو با ويليام ميدادم

اما مثل بز فقط نگاهش كردم

از خودم عصباني بودم

صورتمو تو بالشت فرو كردمو زدم زير گريه

از خودم متنفر بودم ...

از زبان ادوارد :

جوليا بي حال بغلم خوابيده بود

يه پيام از وكيلم اومد . شكايت براي اون مجله زرد ثبت شد

لبخند رضاييت زدمو دستمو رو باسن جوليا كشيدم

حسابي امشب گشادش كرده بودم

حقش بود ...

اينهمه خرجش ميكردم بايد نیازمو بر آورده ميكرد

بدون اينكه بلند شم سيگارمو از رو پاتختي برداشتمو شروع كردم به سيگار كشيدن

سیگار بعد سکس برام لذت بخش بود  
سکس های خشن همیشه بدنمو آروم میکرد  
اما سیگار فقط ذهنمو آروم میکرد  
بو دست آزادم چشم جولیا رو باز کردم  
تو رابطه هرچی التماس کرد چشمشو باز کنم نداشتی  
این قانون منه  
کسی نباید منو در حال لذت بردن ببینه  
و کسی که باهوش سکس دارم باید چشمش بسته باشه  
دیدن این لحظه ها خیلی تحریکم میکنه  
گاهی شده بدون چشم بند با کسی رابطه داشته باشم  
اما نمیذارم منو ببینه یا برگرده سمت  
لذت من تو اینه  
تجسم من تو ذهن اونا.  
فکر بهش هم تحریکم میکنه  
اینکه تو ذهنشون منو در حال وارد کردن آلتم تجسم کنن ...  
با این فکر لحظه تی که پرده امیلی رو زدم تو ذهنم بیدار شد  
لذتش اومد زیر زبونم  
اما ...  
عذاب وجدانش بیشتر از قبل حالمو پرورد  
لعنتی ...  
اینهما تلاش میکنم از فکرم پاک شه باز تو ذهنم میچرخه ...  
با عصبانیت بلند شدمو نشستم رو تخت  
باید یه کاری میکردم  
میدونستم تا اون دختر و تو رختخوابم نداشته باشم آروم نمیشم...

## 23

August 08, 2019 رمان آموروفیلیا به قلم ساحل

سلام دوستان . خیلیا پیام دادن یه نفر داره رمان منو کپی میکنه وقتی من چک کردم فقط دیدم اسم شخصیت های اصلی یکیه.

به نویسنده اش گفتم قرار شد من اسم شخصیت مردو عوض کنم ایشون اسم شخصیت زنو تا این سو تفاهم از بین بره. برای همین از اینجا رمان، اسم شخصیت مرد به جای آدام میشه ادوارد

میدونستم تا اون دختری تو رختخوابم نداشته باشم آروم نمیشم...

اما اینبار نمیخواستم بهش برسم

از بعد اون روز ...

هر بار به اون اتفاق فکر میکنم عصبی میشم

دوست دارم اونو مقصر بدونم که حرفی نزد

اما حالا کی میدونم بیماره و نمیتونه حرفشو به موقع بزنه عذاب وجدان میره رو اعصابم

از عذاب وجدان متنفرم

دوست دارم امیلی رو از خونه ام بیرون کنم تا دیگه نبینمش و عذاب وجدان هم نگیرم

کلافه رو کاناپه کنار تراس نشستم پامو گذاشتم رو میز

باید یه راهی باشه

یه راهی که از شر این عذاب وجدان لعنتی خلاص شم

آسمون کامل روشن شده بود

ساعت نزدیک هفت بود

اما من همچنان اینجا نشسته بودمو فقط فکر های چرت کرده بودم

از فکر به سکس با امیلی تا اخراجش تا ترفیع شغلش تا همه چی ...

یه شات ویسکی دیگه خوردمو عصبانی به خودم گفتم

- تو جبران کردی دیگه ادوار بیشتر از این جبران لازم نیست. اون الان کار داره و جای خواب ...

باید ممنونت باشه ...

بلند شدم

هیچوقت صبح مست نبودم

اما این دختر منو به این روز انداخت

بی حوصله زدم به باسن جولیا و گفتم

- پاشو بینم... گمشو بیرون میخوام برم

شوکه چشمشو باز کرد

با تعجب نگاهم کردو گفت

- مست کردی ادوارد؟

با سر اشاره کردم بره بیرون  
مست نبودم  
سگ مست بودم  
یه بطری ویسکی تموم کرده بودم  
جولیا زرنگ بود  
قیافه منو که دید بلند شد  
سریع لباسشو پوشیدو وسایلشو جمع کرد و رفت  
ولو شدم رو تخت  
رون امیلی با رد خون روش از ذهنم پاک نمیشد  
موبایلم زنگ خورد.  
از دفتر بود  
با سر گیجه بلند شدمو لباس پوشیدم  
چرا چرا یه دختر باید اینجور بره زیر پوستم ؟  
نباید به امیلی دست بزنم  
همینجوری سابقه ام خرابه کافیه بره جایی ثابت کنه از طرف من ازار جنسی شده تا وجهه اجتماعی  
نابود شه  
بیا این افکار رسیدم دفتر  
اما انگار امروز روز من نبود  
چون اولین چیزی که چشمم دید رون پای سفید امیلی بود کنار در اتاقم  
باز اینجوری خم شده بود برای پاک کردن گچبری ها

## 24

August 09, 2019 آموروفیلیا به قلم ساحل

زانو هاش رو زمین بودو با دقت خم شده بود رو گچبری پائین در اتاقم  
پائین دامنش دقیقا مماس خط شورتش بود  
کلافه سرش داد زدم  
- این چه طرز کار کردن امیلی ؟  
با شوک برگشت سمت من  
مثل جن زده ها چشم هاش گرد شد

سریع بلند شد و ایستاد و لب زد

- داشتم... آخه ...

به سمتش رفتمو کلافه گفتم

- خودم میدونم داشتی چکار میکردی امیلی ... لازم نیست هر بار بگی ...

عقب رفتو خورد به دیوار

اما من مکث نکردم مماس بدنش ایستادم

پائین دامنش که رفته بود بالا رو تو دستم گرفتمو با شدت کشیدم پائین تا مرتب بشه و گفتم

- چرا تو یاد نمیگیری درست خم شی؟

دستم از رو دامنش روی باسنش کشیدمو گفتم

اینارو میندازی بیرون نکنه هدف خاصی داری؟

چشم هاش با ترس گرد شد که باسنشو تو دستم فشار دادم

آهی از بین لب های خوش رنگش بیرون اومدو حالمو بد تر کرد

دست ظریفش رو سینه ام قرار گرفتو گفت

- نه .. نه قربان... من... ببخشید

این من و من کردنش عصبیم میکرد

قبل اینکه نتونم خودمو کنترل کنم عقب کشیدمو گفتم

- وقتی کارت نزدیک زمینه جای خم شدن بشین رو زمین

با ترس سر تکون داد

کنار گوشش گفتم

- دفعه دیگه اینجوری ببینمت شک نکن ... میکنمت ...

ضربه ای به باسن نرمش زدمو سریع رفتم تو دفتر کارم

بعد یه شب خشن با جولیا حالا این حجم از تحریک شدگیو چطور باید خالی میکردم

دستی به خشتک شلوارم کشیدمو کمی درستش کردم

خدا ازت نگذره امیلی ...

ببین با من چکار میکنی ...

رفتم سمت میز کارم. امیدوارم یکم محاسبات مالی حالمو بهتر کنه .

از زبان امیلی :

با رفتن ادوارد زانو هام شل شدو رو زمین دو زانو نشستم

بین پام به طرز عجیبی خیس شده بودو بدنم تحریک شده بود  
این اولین بار بود چنین اتفاقی برام می افتاد  
وقتی ادوارد بدنشو بهم چسبوند و زیر دلم حس کردم تحریک شده بدن منم تحریک شد!  
برای کی؟!  
برای مردی که بهم تجاوز کرده  
نفس عمیق کشیدمو ذهنمو خالی کردم  
بدنم دیوونه شده بهتره بهش توجه نکنم  
سریع برگشتم سر کارم اما اینبار دیگه خم نشدم  
تمرکز سخت بود  
مخصوصا وقتی خیزی بین پام شورتمو هم خیس کرده بود  
دیشب تا نیمه شب با کاموا ها سر گرم بودم  
یه عروسک شروع کرده بودم و باعث شد دیر بخوابم  
برای همین سرم سنگین بود  
وارد اتاق جدیدی شدم طبق عادت تایم نهار هم کار میکردم  
اما امروز خیلی خوابم می اومد  
اتاقی که توش بودم تقریبا خالی بود  
فقط یه کتابخونه گوشه اتاق و یه دست مبل راحتی داشت  
من که نهار نمیخورم پس یکم خوابیدن تایم نهار اشکالی نداشت  
آروم رفتم رو کاناپه بزرگ اتاق دراز کشیدم  
پشت کاناپه به در بودو کسی وارد میشد منو نمیدید  
پاهامو جمع کردم و چشم هامو بستم  
انقدر خسته بودم که سریع خوابم برد  
اما نه یه خواب بدون رویا...  
یه خواب که توش ادوارد بودو من با بدن لخت ...

## 25

August 10, 2019 آموروفیلیا به قلم ساحل

اما نه یه خواب بدون رویا...  
یه خواب که توش ادوارد بودو من با بدن لخت ...

تو خواب حس کردم دست های ادوارد روی پای من در حال حرکت

اما اینبار حس تجاوز نداشتم

داشتم لذت میبرد

تو دلم پروانه ها شروع به بال زدن کردند بین پاهام داغ شد

خوابم داشت شیرین میشد

انگار به خواست من بود...

ادوارد کنار گوشم گفت

- امیلی ...

حتی صدا کردنش هم منو تحریک میکرد

لبخند شدم که دوباره صدام کرد

اما اینبار لحنش آرام نبود

کم عصبانی بود

دوباره که صدام کرد

از خواب پریدم

ادوارد بالای سرم بودو داشت عصبانی صدام میکرد

در حالی که دستش واقعا روی پام بود

شوکه نگاهش کردم که عصبانی گفت

- تو واقعا میخوای منو تحریک کنی آره ؟

با شوک اولین چیزی که تو ذهنم اومدو گفتم

- تو هم منو تحریک میکنی ....

از زبان ادوارد

امیلی برای اولین بار یه جمله رو کامل و بدون من و من گفت

اما چه جمله ای !!!

تو هم منو تحریک میکنی

من تحریکش میکنم ؟!

جدا !!!

متعجب نگاهش کردم که با شوک بلند شدو بدون برداشتن وسایلش دوئید سمت در

انقدر از حرفش تعجب کرده بودم که فقط به رفتنش نگاه کردم

من ... تحریکش میکنم؟

لبخندی رو لبم نقش بست... این عالیه ...

من تحریکش میکنم...

هم...

به جای خالیش روی کاناپه نگاه کردم

رد خیزی شورتش پیدا بود

- اوه... یه کوچولو سکسی داریم پس ...

مدارک تو دستمو توی قفسه کتابخونه گذاشتم

من اومده بودم اسنادو بذارم که دیدم امیلی با اون وضعیت رو کاناپه خوابیده

من به اندازه کافی خودمو عقب کشیده بودم

دیگه باقیش تقصیر امیلی بود که رون و باسنشو هی برای من نمایش میداشت

دوباره جمله اش رو تو سرم مرور کردم

تو منو تحریک میکنی ...

حالا کجا رفتی کوچولو خجالتی من ...

با این فکر از اتاق زدم بیرونو یه راست رفتم سمت اتاق خدمتکارا

امیلی کجارو داشت بره جز اتاق خودش؟

## 26

August 10, 2019 آموروفیلیا

هر روز یه قسمت جدید با هشتک #آمور تو کانال موج بخونین

امیلی کجارو داشت بره جز اتاق خودش؟

یه راست رفتم سمت اتاق خدمتکار ها

یکی از دختر ها داشت با چرخ مخصوص ملحفه های تمیز رد میشدو تا منو دید سریع ایستاد

با شوک نگاهم کرد که گفتم

- اتاق امیلی کجاست؟

با انگشت اتاقی رو نشون دادو بدون مکث به اون سمت رفتم

بدون در زدن وارد اتاق امیلی شدمو با دینش که شوکه وسط اتاق ایستاده بود درو پشت سرم قفل کردم

با شوک و ترس به من نگاه کرد  
دستمو به سینه زدمو گفتم  
؟>- من تحریکت میکنم  
گونه هاش انقدر سرخ شد که انگار بهش سیلی زده باشی لبشو گاز گرفتم فقط نگاهم کرد که گفتم  
- جواب بده امیلی وگرنه مجبورم خودم چک کنم ببینم تحریک دی یا نه  
چشم هاش از شوک گرد شد و لب باز کرد  
اما بازم مثل همیشه با من و من گفتم  
- شما... به من... شما... تجاوز... به من... من... نمیخوام...  
کلافه رفتم سمتشو گفتم  
- بسه امیلی... بزار راح ساده ترو ببریم  
دستمو رو سینه اش کشیدمو خیلی سریع نوک شینه هاش تحریک شده بیرون زد که گفتم  
- خب... بدنت میگه من تحریکت میکنم  
وقتی مقاومت نکرد بیشتر بهش نزدیک شدمو کمرشو تو دستم گرفتم  
کشیدمش سمت خودم  
بازم مقاومت نکردو شوکه نگاهم کرد  
دستمو رو باسنش کشیدمو سریع بردم بین پاش  
از خیزی شورتش که انگار تو آب افتاده بود جا خوردم  
انقدر تحریک شده بود ؟  
فشردمش به بدنم تا بفهمه من چقدر تحریک شدم  
داشتم منفجر میشدم  
من همیشه به خیزی بین پای دخترا حساس بودم  
اونم این خیزی که بکر و واقعی بود  
تو گوشش گفتم  
- امیلی... بیا اینبار همکاری کن تا هر دو لذت ببریم  
انگار تازه به خودش اومد  
یهو هولم داد و عقب رفت  
دهنش باز و بسته شد  
اما باز نتونست حرف بزنه که رفتم سمتش

بغلش کردم و لبشو بوسیدم  
این اولین بار بود داشتم لب امیلی رو می‌بوسیدم  
شوکه خشک شد  
دستم بردم تو موهاشو حریصانه تر بوسیدمش  
من نمی‌گذشتم...  
نمی‌تونستم بگذرم ازش...

## 27 a

August 10, 2019 آموروفیلیا - ساحل

من نمی‌گذشتم...  
نمی‌تونستم بگذرم ازش...  
دست دیگه ام دکمه لباس فرمشو باز کرد ...  
از زبان امیلی :  
من داشتم چکار میکردم ؟  
خب من عملاً داشتم هیچ کاری نمی‌کردم  
مثل یه عروسک خشک شده بودم  
ادوارد لب هامو خشن بوسید و مکید  
حس عجیبی بود  
هم تحریک شده بودم هم دوست داشتم کنارش بزنم  
اما دلم میخواست ادامه بده  
انگار از اینکه اون قدرتمند بود و من راه دیگه ای نداشتم راضی بودم  
ادوارد شروع کرد به باز کردن دکمه های لباسمو دستشو گرفتم  
اما راحت دستمو پس زد و ادامه داد  
این مرد به من تجاوز کرده بود  
چرا بدنم بهش حس داشت  
بدنم دیوونه شده بود ؟  
من... من دیوونه شده بودم  
تقلاً کردم و سرمو عقب کشیدم که ادوارد خمار نگاهم کرد  
تو یه حرکت بین پامو تو دستش چنگ زد و گفت

- میدونم الان چه حالی داری امیلی ... بزار حالتو خوب کنم

از حرکت دستش هینی گفتم

قشنگ بین پام تیر میکشید

هیچوقت تو عمرم انقدر تحریک نشده بودم

با ترس عقب رفتم

میترسیدم

از خودم. از ادوارد از بدنم

ادوارد با من اومدو چنگ زد به لباسم

با یه حرکت از دو طرف کشیدو دکمه ها پشت سر هم باز شدن

سوتین تیمیز نداشتمو زیر لباس سینه های لختم پیدا شدن

چشم های ادوارد برق زدو گفت

- خدای من... از آخرین دفعه ای که دیدمشون هم زیبا تر ...

هولم داد رو تختو گفت

- تو فقط باید رو تخت من باشی... شب تا صبح بهم لذت بدی... نه در حال تمیز کردن اون مرمت های احمقانه

با شوک نگاهش کردم که کرواتشو باز کرد

ترسم بیشتر شده بود

اما باز بدنم قفل کرده بود

مثل زیونم

ادوارد اومد رو تخت و خیمه زد رو بدنم

گردنمو بوسیدو گفت

- چشماتو میبندم... نترس ...

نترسم؟ من داشتم از ترس بیهوش میشدم

با سختی گفتم

- نه...

اما ادوارد شروع کرد به بوسیدن گردنمو لب های داغش به سمت سینه هام رفت

اولین بار بود چنین تماسی رو حس میکردم

همه فعالیت های مغزو بدنم از کار افتاده بود

فقط داشتم لذتو حس میکردم

چشم های بستمو ادوارد با کرواتش بست  
تقلا نکردم  
نمیتونستم تقلا کنم  
لب هاش منو خشک کرده بود  
آروم به سمت سینه ام رفت  
زبونشو رو نوک سینه ام کشیدو صدای ناله خودمو شنیدم  
ادوارد با لذت گفت  
- همینه... صداتو بشنوم امی... صداتو بشنوم ...

## 28 s

August 10, 2019 آموروفیلیا به قلم ساحل

رمانو با هشتک #آمور تو کانال موج بخونین

@Moooj

ادوارد با لذت گفت  
- همینه... صداتو بشنوم امی... صداتو بشنوم ...  
اما من حتی صدام هم غیر ارادی بود  
ناله هام از دست من خارج بود  
ادوارد نوک سینمو مکیدو آه دیگه ای کشیدم  
دندوناش تو نوک سینه ام فرو رفتو آهم ناله شد ...  
دستش بین پام رفتو شورت خیسمو بیرون کشید  
شرم و خجالت وجودمو گرفتو ادوارد بین پامو مالید  
انقدر تحریک شده بودم که دوبار دستشو تگون دادو بدنم غرق نبض شد  
انگار رو ابرا بودم  
واقعا تو ابرای سفید فرو رفته بودم که ادوارد بین پامو کامل باز کردو خودشو با یه حرکت فرو کرد  
تا عمق وجودم سوختو ناله جیغ مانندی کشیدم  
ادوارد آه مردونه ای گفتو حرکاتشو شروع کرد  
بدنم سر بود  
به سختی دستم رو بازو ادوارد کشیده شد

لباساش هنوز تنش بود

دستم رفت سمت گردنش...

موهایش...

فرو شد تو موهای پر پشتش...

دوست داشتم این لحظه رو میدیدم

اما کروات ادوارد دور چشمم مانع دیدنم شده بود

ادوارد حرکاتشو تند تر کردو دوباره رفتم تو اوج

رو ابرا بازم شناور شدمو داغی ادواردو با شدت درونم حس کردم

ناله ام با آه مردونه اش ترکیب شدو وزنش رو بدنم رها شد

هنوز بین پام بود که نبض بدنم آرام شد

خواستم چشم بندو بردارم اما ادوارد دستمو پیش زدو گفت

- هر وقت خودم بازش کنم

- چرا؟

همینو فقط تونستم بگم که ادوارد دوباره سینه هامو زبون کشیدو گفت

- چون اینجوری دوست دارم

گاز ریزی از زیر سینه ام گرفتمو چشم بندو باز کرد

چشم هاش هنوز خمار بود اما حالا همون برق قدرت همیشگی رو داشت

از رو بدنم بلند شدو دستمالو از رو تختم برداشت

با دیدن بدنش که هنوز راست بود شوکه شدم که لبخندی زدو گفت

- بچرخ... راند دومه...

فقط نگاهش کردم که خودش بلند شدو منو رو تخت چرخوند

شوکه برگشتم سمتش

به زور گفتم

- نه... عقب نه...

اما ادوارد لای باسنمو باز کردو خیزی بین پامو به پشتمو لای باسنم مالید

خواستم فرار کنم

نمیخواستم درد بکشم

تا همینجا هم دیوونه بازی بود

اما ادوارد روی پاهام نشست تا تکون نخورم و انگشتشو بی ملایمت وارد پشتم کرد

## 29

August 14, 2019 آموروفیلیا به قلم ساحل

سلام دوستان. ببخشید دیروز پارت نداشتین. یه جایی بودم اصلا نت نداشتم پیام تلگرامو بنویسم.

بخاطر اینکه منتظر موندین متاسفم مرسی از درک و همراهیتون ☺

پارت جدید :

تا دهن باز کردم جیغ بکشم سرمو تو بالشت فرو کرد

صدام خفه شد

ادوارد انگشتشو عقب و جلو کرد

پشتم داشت میسوخت .

انگار یه زخم باز ایجاد شده بود

وحشتناک بود

خیلی وحشتناک

حتی بد تر از اولین رابطمون

بد تر از درد بکارت

یه درد واقعی بود

ادوارد باز داشت بهم تجاوز میکرد

باز من احمق نمیتونستم خودمو نجات بدم

تا اینجا رابطه خودم خواستم لذت ببردم هرچند به اجبار بود

اما از اینجا به بعد نه ...

دیگه نمیخواستم

چنگ زدم به بازوش اما ادوارد دوتا انگشتشو وارد کرد

بدنم شروع کرد به لرزیدن

از درد و فشار

اینبار چنگ زدم به مچ دستشو به زور سرمو از تو بالشت چرخوندم

فقط تونستم بگم

- ادوارد لطفا ...

از زبان ادوارد :

ادوارد ...!

امی گفت ادوارد لطفا ...

مثل همه دخترای دیگه که اسممو میگن ...

التماس میکنند ...

اسممو ناله میکنند ...

اما من بی توجه ادامه میدم

اما امیلی وقتی اسممو گفت ...

وقتی با اون صدا التماس گونه صدام کرد

دستام خشک شد

حسم پرید

از روش کنار رفتمو فقط نگاهش کردم

ادوارد...

صدای لعنتیش تو سرم اکو شده بودو مدام تکرار میشد

با ناله برگشت ستم

تازه متوجه شدم بدنش از درد میلرزید و پشتش چقدر قرمز شده بود

حق داشت خیلی تنگ بود

به پهلو شد و نگاهم کرد

سر در گم بودم

نمیدونستم باید چکار کنم

بدنش ...

خیسی بین پاش ...

آب خوردم که کمی بین پاش ریخته بودو پیدا بود ...

خدای من

این دختر عذاب من رو زمینه

شک ندارم برای عذاب دادن من اومده

این تصویرش با اون صورت و چشم های مظلوم از ذهنم پاک نمیشه

درست مثل پاهای سفیدش و رد خون روش...

محو بودم که آروم نالید

- مرسی ...

مرسی؟!!

لعنتی ... مرسی؟! چرا چرا ازم تشکر میکنی؟!!

ناخداگاه اینو سرش داد زدم

## 30

August 15, 2019 آموروفیلیا به قلم ساحل

ناخداگاه اینو سرش داد زدم

- من عذابت میدم چرا تشکر میکنی؟

با ترس نگاهم کرد

با همون من و من گفت

- چون... ادامه ... ندادی ...

کلافه دست برم تو موهام

لباسمو مرتب کردم

حسم پریده بود واقعا

به سمت در رفتمو بدون حرف زدم بیرون

من چم شده بود

چی میخواستم

مشکل کجا بود

چرا حسم پرید!

الان از چی عصبانیم؟!!

داشتم دیوونه میشدم

برای اولین بار تو زندگیم نمیدونستم چی میخوام و چطور حال خودمو خوب کنم

از زبان امیلی:

به در بسته نگاه کردم

چرا رفت...

اینجوری چرا رفت...

چرا از رفتنش ناراحتم؟!!

چرا از اینکه باهام این کار هارو کرد ناراحت نیستم؟

با شوک نشستم رو تخت  
رد دست های ادوارد رو بدنم بود  
کبودی لب هاش رو سینه هام بود  
من چم شده !  
چرا گذاشتم؟  
چرا بهش گفتم تحریک میشم؟  
چرا لذت بردم؟  
بی لختیار زدم زیر گریه  
من از ادوارد کلارک متنفرم  
مغرور ... خود رای ... دیکتاتور ... زورگو ... لعنتی ... جذاب ... سکسی ...  
سرمو تگون دادم  
دیوونه شدم  
من دیوونه شدم  
بلند شدمو سریع وسایل حمامو برداشتم  
لباس کثیفمو پوشیدمو به سمت حمام انتهای راهرو رفتم  
باید خودمو بشورم. از ادوارد و فکرش و عطرش پاک شم  
شاید بعدش مغزم کار کنه  
وارد حمام کارکنان دختر شدمو داخل یکی از کابین ها رفتم  
آب داغو باز کردم و رفتم زیر دوش  
اما انگار داغی آب هم منو آروم نمیکرد  
اشکم شدت گرفت  
به حق هق افتاده بودم که کسی به در زد

## 31

August 15, 2019 آموروفیلیا به قلم ساحل

از ترس از جا پریدم  
اما قبل اینکه من چیزی بگم صدای آشنایی گفت  
- امیلی؟ خوبی؟ چیزی شده؟  
سارا بود دختر اتاق بغلیم

سریع گفتم

- نه خوبم ... مرسی

- مطمئنی امی؟ کمک میخوای؟

- نه نه ... خوبم ... داشتم می اومدم بیرون

اینو گفتمو آبو بستم

حوله رو دور خودم پیچیدم و از حمام خارج شدم

خوب نبودم

اما کسی نمیتونست کمکم کنه

وارد رخت کن شدم تا لباس زیرمو بپوشم

کسی تو رختکن نبود

حتی سارا

برای همین رو نیمکت وسط رختکن نشستمو به تصویرم توی آینه نیمه بخار گرفته نگاه کردم

یعنی بخاطر ظاهرم ادوارد جذب من شده بود؟

به حرفم پوزخند زدم

مگه غیر این دلیل دیگه میتونست داشته باشه؟!

منی که حرف زدن بلد نیستم !

پولی ندارم!

هنری ندارم !

جز ظاهرم مگه جذابیت دیگه ای دارم ؟

بازم اشکم راه افتاد

حالا باید چکار کنم؟

ادوارد با من چکار میکنه؟

از زبان ادوارد :

کلافه تو اتاقم قدم میزدم

دقیقا دو ساعته که داشتم دیوونه وار این وسط قدم میزدم

فایده نداشت

اینجوری فقط دیوونه میشدم

شماره ملانژ ، تراپیست فرانسویمو گرفتمو منتظر موندم

تا الو گفت ، گفتم

- ملانژ ... یه دختر هست که جذب کرده اما همزمان رو اعصابمه . چکار کنم؟ میخوامش!

ملانژ خندیدو با همون لهجه فرانسوی گفت

- ادوارد ... تو که خوب میدونی اینجور وقتا چکار کنی!

خواستم عصبی جوابشو بدم که گفت

- همون کاریو کن که وقتی مجبوری با یه رغیبت قرار داد ببندی !

با این جواب ساکت شد

با مکث گفتم

- قرار داد؟

- اوهوم... یه قرار داد که طبق اون نتونه عصبیت کنه اما طبق اون لذتی که میخوایو بهت بده

ملانژ داشت حرف میزد که گفتم

- عالییه... این عالییه... چکتو برات میفرستم

قبل اینکه حرفش تموم شه قطع کردم

نشستم پشت میزم

حالا باید این قرار دادو تنظیم کنم

## 32

August 15, 2019 آموروفیلیا

نمیدونم چقدر گذشت

زمان از دستم در رفت

فقط وقتی نگاه کردم سه صفحه قرار داد جلو روم بود که خودم نوشته بودم

از چیز هایی که از امیلی میخواستم و چیز هایی که نباید انجام میداد

یهو به نظرم کارم احمقانه اومد

این قرار داد چه ارزشی داشت ؟ وقتی امیلی مجبور به رعایتش نبود؟!!

قرار داد به رغیب هام براز یه سرنایه گذاریه

با امیلی باید برای چی باشه؟

لعنتی ملانژ احمق

چطور وقتمو تروم کرد

قرار دادو پاره کردم پرت کردم رو زمین

خیرا شدم به مرمت های رو به روم که یهو جزقه ای زد به ذهنم

اینم یه قرار داد کاریه

کار قبلیش مرمت گچبری بود!

کار جدیدش لذت دادن به من تو رختخوابم.

خیلیم دلش بخواد با حقوق چند برابر و سختی کار کمتر

به این فکر بلند خندیدم

قرار داد دست نویسمو از رو زمین برداشتم

چسبش زدمو به سمت اتاق امیلی رفتم

نمیشد این قرا دادو به کسی داد تایپ کنن یا تنظیم کنن

اما با مهر و امضای من کاملاً ارزشمند میشد

با این فکر به اتاق امیلی رسیدم

بازم بدون در زدن وارد شدم

با دیدنش گ

که با موهای نیمه خیس کنج تخت نشسته بودو زانوهایش تو بغلش بود ابرو هام بالا رفت

امیلی شوکه نگاهم کردو آردم بلند شد که گفتم

- تو اخراجی امیلی ما دیگه به تو برای تمیز کردن مرمت ها نیاز نداریم

## 33

August 19, 2019 رمان آموروفیلیا به قلم ساحل

دهنش مثل ماهی باز و بسته شد

فکر کردم الان از حال میره

اما رو تخت نشستو لب زد

- چرا؟

شونه ای تکون دادمو گفتم

- چرا نداره ... مرمت ها خیلی هم اولویت ما نیست امی... دیگه لازم نیست تمیزشون کنی

با من و من گفت

- اما... من.. نیاز دارم... به کار

سریع گفتم

- کار دیگه هست ... مثلا میتونی تو کافه کار کنی یا صندوقدار بشی یا منشی همین عمارت بشی . راستی تو این عمارت بخش آشپزخونه هم میتونم استخدامت کنم!

میدونستم همه این کارا که میگم چون با بقیه افراد باید در ارتباط باشه برای امیلی ممکن نیست

با ترس نگاهم کردو گفت

- نمیتونم... من ... نمیتونم

ابرویی بالا انداختمو گفتم

- اون دیگه مشکل خودته ... من بهت کار جایگزین پیشنهاد دادم. اتاق خالی کن اگه این کار هارو نمیخوای...

اینو گفتمو برگشتم سمت در

از خودم بدم اومد بخاطر اذیت کردن امیلی

اما مجبور بورم مجابش کنم

از در خواستم برم بیرون که امیلی گفت

- صبر کنین...

سوالی نگاهش کردم که گفت

- میشه ... آشپزخونه ... برم ؟

لعنتی...

اوضاع طبق انتظارم پیش نرفته بود

بی حوصله گفتم

- از پیشش بر میای؟

با ترس گفت

- کار دیگه ندارین؟! که مثل مرمت ...

قبل اینکه این فرصت از دست بره پریدم وسط حرفشو گفتم

- وایسا ببینم ... تو دوست داری با کسی در ارتباط نباشه کارت؟

با ذوق سر تکون داد

خودمو متفکر نشون دادمو گفتم

- خب ... با این شرایط ... یه پیشنهاد دارم برات امیلی اما فقط یه بار فرصت داری بهش جواب بدی ... پس قبل جواب دادن خوب بهش فکر کن

با ترس سر تکون داد

نمیخواستم بترسونمش

برای همین نگفتم برده جنسی من بشو  
آروم تو چشم هاش خیره شدم و گفتم  
- میتونی با یه حقوق خوب  
...هم خواب من بشی امیلی ...

سلام دوستان رمان هات و خوناشامی تبدیل شده رو به قلم ملودی تو کانال جفت هفت بخونین . با  
هشتک #تبدیل لینک تلگراف همه پارتاش میاد

## 34

August 20, 2019 آموروفیلیا

سلام دوستان دیروز قسمت سی و سه رو اشتباه گذاشتم بعد ادیت کردم درست گذاشتم . الان چک  
کنین لینکو درسته اگه براتون ادیت شده نیومده یکبار پستو واسه خودتون فرورارد کنین تا درست  
شه. مرسی. اینم قسمت سی و چهارم :

تو سکوت نگاهم کرد  
انقدر ساکت و خشک بود که یه لحظه ترسیدم نکنه سخته کرده باشه  
اما بلاخره پلک زدو هین آرومی گفت  
انگار تازه نفس گرفت  
با تردید گفت  
- هم ... هم خواب ؟  
سری تگون دادمو گفتم  
- آره ... مثل الان ... فقط به ازاش بهت حقوق میدم ... خوبه ؟  
یهو قیافه اش تو هم رفتو گفت  
- مگه من کارگر جنسی ام ؟  
مثل خودش اخم کردم و گفتم  
- تو فکر کردی اگه کارگر جنسی بودی من باهات میخوابیدم ! چون اولین بارت با خودم بودو  
میدونم دست نخورده ای بهت پیشنهاد دادم ... تازه یه پیشنهاد بود. اصلا پشیمون شدم. ماهی هزار و  
پونصد دلار الکی به تو چرا بدم ! وقتی اینهمه دختر صف کشیدن رایگان تخنمو گرم کنن  
با این حرف از اتاقت زدم بیرونو صبر نکردم  
امیدوارم نقشه ام بگیره  
چون اگه نگیره راه دیگه ندارم  
از زبان امیلی:

هزار و پونصد !

هزار و پونصد دلار!

ماهی !

واقعا ؟!

بدنم میلرزید ... با این پول یک ساله میتونم یه خونه کوچیک بخرم تو حومه شهر... بعد هم کسب و کار خودم ... عروسک بیاف اینترنتی بفروشم شاید بتونم یه گربه هم نگه دارم

با یه باغچه کوچیک ...

همه چی تو ذهنم نقش میبست

هزار و پونصد دلار

ماهی

خیلی بود

تازه با هیچ کس هم در تماس نبودم

جز خود ادوارد

هرچند ادوارد یه پولدار مغرور خشن بود

اما به طرز وحشتناکی منو تحریک میکرد

شاید چو به زور کارشو میکرد و من از این اجبار و زور خوشم می اومد

هرچی بود برام خیلی محرک بود

یهو به خودم اومدم

از چی خوشحالی امیلی !

ادوارد گذاشتو رفت

پشیمون شد

تو این فرصتو از دست دادی

بدون فکر دوئیدم پشت سر ادوارد

هنوز خیلی دور نشده بود که صداش کردم

- اد... -

تصحیح کردم و گفتم

- آقای کلارک

ادوارد آروم ایستاد

با سرعت کمی برگشت سمت

نگاهمون گره خوردو پشیمون شدم

چکار میخوام بکنم؟

خودمو بفروشم به این مرد

این مرد که از چشم هاش غرور و قدرت میبازه وقتی همخوابش نبودم باهام اونجوری رفتار کرد.  
وای به حاله وقتی که بخواد بهم پول بده. اونوقت خودشو مالک بدنم میبینه و ...

خدای من...

این مثل یه قرار داد با شیطان بود ...

## 35

August 20, 2019 آموروفیلیا

ادوارد ابرویی بالا انداختو گفت

- چیزی میخواستی بگی امیلی؟

با تردید لب زدم

- راجع به کار ...

- خب؟

- شرایطش چیه؟

حس کردم لبخند زد اما صورتش خیلی جدی بود برای لبخند زدن

با سر بهم اشاره کرد پشت سرش برم و گفت

- بیا اتاقم راجع بهش حرف بزنیم

مثل یه عروسک کوکی پشت سرش رفتم

وارد دفتر کارش شد پشت میزش نشستو اشاره کرد منم بشینم

آروم و با تردید نشستم روی مبل نزدیک میزش که ادوارد گفت

- ببین امیلی اینم یه قرار داد کاریه فقط چون خیلی شخصیه بصورت محرمانه بین منو توئه اما  
رسمیه پس هر دو میتونیم در صورت نیاز برای بدست آوردن حق و حقوقمون از روی این قرار  
دادشکایت کنیم

نمیفهمیدم چی میگه فقط سر تکون دادم که کاغذی از جیب کتش بیرون آوردو گفت

- برات موارد قرار دادو بخونم یا خودت میخونی؟

تمرکز نداشتم برای همین گفتم

- میشه خودم بخونم؟

ادوارد برگه هارو به سمتم گرفتو گفت

- همین الان بخون من زیاد وقت ندارم

برگه هارو چک کردم

چندین صفحه دست نویس بود

از صفحه اول شروع کردم

قرار داد رابطه و اطاعت جسمی و جنسی

مواد مورد انتظار ...

سرمو بلند کردم به ادوارد نگاه کردم و گفتم

- قبلا هم با کسی از این قرارداد ها بستی؟

سر تکون دادو گفتم

- بعدش چی شد؟

- بعد چی؟

- بعد تموم شدنش

بدون اینکه حسی رو تو صورتش ببینم گفتم

- قرار داد تموم شد اونم پولش گرفتو رفت

- چه مدت؟

به برگه اشاره کردو گفتم

- بخون نوشته ...

نمیشد بگم مغزم جواب نمیده چی نوشته برای همین شروع کردم به خوندن

## 36

August 20, 2019 آموروفیلیا

نمیشد بگم مغزم جواب نمیده چی نوشته برای همین شروع کردم به خوندن

موارد مورد انتظار

رعایت بهداشت، رعایت موارد درمانی ، رعایت قانون شخصی، تمکین در تمام شرایط ، مخفی بودن نوع قرار داد و رابطه از همه ، پوشش مورد انتظار ، تعیین محل اقامت ، خوردو خوراک ، زمان خواب و ...

سرمو بلند کردم

این چی بود؟

قرار داد کاری یا قرار داد بندگی

با نگاه اجمالی کل قرار دادو نگاه کردم

خسارت عملی نشدن انتظارات نوشته بود

شرایط فسخ قرار داد

جریمه ها

تشویق ها

مدت قرار داد آزمایشی یک الی سه ماه در صورت رضایت تمدید

پوفی کردم و سر بلند کردم

ادوارد دقیق خیره به من بود

برگه هارو بهش دادم و گفتم

- راستش ... ام ... خیلی ... نفهمیدم چی نوشته

اخمی کرد و گفت

- پس دو ساعته چی رو خوندی

داغ شدم و گفتم

- از متن های اینجوری سر در نمیارم

ادوارد برگه هارو گرفت و گفت

- به زبون ساده ... تو عمارت من زندگی میکنی... هرچی من بگم گوش میکنی ... با من رابطه داری و خواستم برآورده میکنی ... ماهی ۱۵۰۰ دلار میشینه به حسابت . به همین سادگی ... موافقی؟

اینی که ادوارد گفته بود خیلی ساده و خوب بود

برای منی که نه دوست داشتم نه زندگی خارج از این عمارت پیشنهاد خوبی بود

مخصوصا که ادوارد بدن منو هم تحریک میکرد و دیگه مثل دفعه اول نمیشد اسمشو تجاوز گذاشت

میدونستم این رفتارم عادی نیست

طبیعی نبود

اما من هیچوقت طبیعی نبودم

با تردید سری تکون دادم و گفتم

- باشه ... موافقم...

لبخندی زد و گفت

- خوبه ... پس بیا امضاش کن

خودکار و برگه هارو به سمتم گرفت

پائین همه برگه هارو امضا کردم و بهش دادم  
نگاهی به امضای من کرد و پرسیدم  
- حالا باید چکار کنم  
با لبخند نگاهم کرد و گفت  
- حالا برو اتاق خوابم امیلی ...

## 37

August 23, 2019 آموروفیلیا

فقط نگاهش کردم که ادوارد گفت  
- چرا نشستی؟ کارت از الان شروع شده ...  
- وسایلم ... ام ... بیارم ؟  
یه ابرو بالا انداخت و گفت  
- اون وسایلت تو اتاق من به درد نمیخوره ... بزار همون جا بمونه .  
بازم فقط نگاهش کردم که کمی عصبانی گفت  
- طبقه سوم . در فندقی رنگ ...  
با تردید بلند شدم و گفتم  
- قفله؟  
- نه برای تو  
ادوارد اینو گفتو تکیه داد به صندلیش  
سری تکیه دادم و رفتم سمت در که ادوارد گفت  
- تا من پیام ... خودتو تمیز کن ... یکی از لباس خواب های تو کمد داخل اتاق بپوش ... روی تخت  
منتظرم باش ... خواب  
چشمی گفتمو از در رفتم بیرون  
همه چی تحقیر کننده بود  
کلا حرف زدن با ادوارد تحقیر کننده بود  
اما چرا باهش قرار داد بستم پس!  
چرا از اینکه بهم دستور بده خوشم میاد  
من هیچوقت با هیچ کسی اینجوری نبودم  
انقدر مطیع ! و از اون بدتر راضی ...

منطق میگفت نباید این کارو کنم  
اما قلبم براش مهم نبود  
خودمو پشت در اتاق ادوارد پیدا کردم  
با تردید و آروم دستگیره درو پائین دادمو درو باز کردم  
قفل نبود ...  
رفتم داخل و درو پشت سرم بستم  
صدای قفل شدن اتومات در پشت سرم اومدو استرس افتاد به دلم  
برق اتاقو روشن کردم  
یه تخت خیلی بزرگ و مجلل وسط اتاق بود  
مدل این عمارت قدیمی و کنده کاری شده  
رو تختی ساتن قهوه ای سوخته روش اونو با دکور رنگ چوب اتاق همسو تر میکرد  
تو اتاق دوتا کمد بزرگ در دو جهت متاد بود و سه تا آینه قدی در سه طرف تخت !  
در سرویس هم کنج اتاق بودو یه ال ای دی بزرگ رو به رو تخت  
به سمت کمد اول رفتم  
درشو که باز کردم فهمیدم مال ادوارد چوون پر بود از لباس مردونه  
به سمت کمد دوم رفتم و درشو باز کردم  
شوکه فقط به وسیله های داخلش خیره شدم

## 38

August 23, 2019 آموروفیلیا

این کمد کاملاً پر بود  
پر از لباس کفش لباس خواب کلاه کیف پالتو بوت و ... یه سری ابزار چرمی که نمیدونستم چیه  
یه لحظه حالم بد شد  
اینا مال کی بود ؟!  
قبل از اینکه احساساتی بشم یه لباس خواب برداشتم و رفتم سمت حمام  
به من چه مال کی بود... مهم اینه من الان بیکار نیستم و حساب بانکیم هم پر میشه  
با این فور در سرویسو باز کردم  
یه سرویس بزرگ که تا حالا حتی عکسشم ندیده بودم

با تردید رفتم تو

یه وان بزرگ بود که بیشتر شبیه حوضچه بود تا وان

با کلی دکمه و دوش و سر دوش

دو تا سرویس توالت بودو یه دوش ایستاده .

یه دیوار کامل آینه و روشویی بود

لباس خوابو آویزون کردم و جلو آینه ایستادم

تا حالا اینجوری خودمو ندیده بودم

موهام هنوز از حمامی که رفته بودم خیس بود

ادوارد گفت خودتو تمیز کن

منظورش میدونستم حتما موهای دست و پامه

چون کم بودن هیچوقت نمیزدم

مخصوصا موهای ناحیه پرینه ...

اما حالا که میخوام رابطه داشته باشم باید میزد

تو طبقه های روشویی یه بسته ژیلت نو بود

لخت شدم

و شروع به کار کردم.

زیاد مهارت نداشتم اما سخت نبود فقط زمان بر بود. بدنمو کاملا تمیز کردم

دوش گرفتم و خودمو خشک کردم

همونجور لخت تو سرویس با سشوا موهام خشک کردم

خیلی حس خوبی بود

تنها بودم برای خودم

کم کم داشتم از این شرایط خوشم می اومد

لباس خوابو پوشیدمو تو آینه به خودم نگاه کردم

اولین بار بود با جذابیت خودم مشکل نداشتم

تو آینه به اندامم که حسابی لباس خوابو پر کرده بود نگاه کردم

میدونستم تحریک کننده است اندامم

اما میترسیدم قبل از اینوه به اندازه کافی پول جمع کنم از من خسته شه

این فکرو از ذهنم دور کردم

سر گرم رسیدن به پوستم با وسایل اونجا شدم  
کاش میشد اینجا کلا تنها زندگی کنم  
ادوارد هم کلا نمیومد بد نبود  
از این فکر ناخداگاه خندیدم!  
چه پر توقع شدی امیلی  
هنوز داشتم به افکارم میخندیدم که در سرویس با شدت باز شد  
ادوارد عصبانی تو قاب در لبخند از رو صورتم پاک کرد

## 39

August 25, 2019 آموروفیلیا

سلام دوستان.  
اینارو سرچ کنین تو کانال فایل کامل همه رمان های قبلیم هست  
#دوست‌دختر اجاره‌ای من  
#اسیر\_دزدان\_دریایی  
#لیا

با دیدن اخمش میخکوب شدم سر جام که ادوارد گفت  
- حرفم واضح نبود؟ رو تخت منتظرت بودم اما تو هنوز اینجا... انگار بهت هم حساسی داره  
خشو میگذره  
با خجالت سریع گفتم  
- معذرت... میخوام ...  
کنار ایستادو با سر بهم اشاره کرد برم بیرون  
تندی رفتم بیرون و رو لبه تخت نشستم که ادوارد نگاهم کردو گفت  
- الان نشستی تا من تحریکت کنم؟  
سرخ شدم  
نمیدونم چرا خجالت کشیدم  
وقتی اینجا تا به ادوارد لذت بدم  
با استرس ایستادم و گفتم  
- ام... من... راستش... نمیدونم... باید ...

ادوارد اومد سمتم و گفت

- امیلی حرف نزن آگه میخوای اینجوری صحبت کنی ... من که غریبه نیستم دیگه باید بتونی با من راحت حرف بزنی

خیلی پر رو بی ملاحظه بود

لب هامو با حرص بهم فشار دادمو سعی کردم بغض نکنم

ادوارد رو به روم ایستادو گفت

- تحریک کردن یه مرد بلد بودن نداره... تو ذات هر زنی لوندی هست

دستشو رو گونه ام کشیدو انگتشو آروم برد روی گردنمو بین سینه هام کشید

خیره به تنگ گفت

- مخصوصا تو که نفس کشیدننت هم تحریک کننده است

از حرفاش شوکه شده بودم

با استرس دستمو بلند کردم شروع کردم به باز کردن دکمه های پیراهن سفیدش

اما دستام یخ شده بودو میلرزید

دکمه اولو به زور باز کردم

به صورت ادوارد نگاه نکردم

میدونستم حتما عصبانی شده

لبمو تر کردم گاز گرفتم

خدایا چرا انقدر من بی دستو پا بودم

مخصوصا در حضور ادوارد

لبمو گاز گرفتمو دکمه آخرو باز کردم

به کمر شلوارش نگاه کردم با دیدن آثار تحریک ادوار ناخداگاه هینی گفتم که یهو چونه ام رو تو دستش گرفتمو به لب هام حمله کرد

از زبان ادوارد:

میگه بلد نیستم تحریکت کنم ! اونوقت اینجوری منو آتیش میزنه ...

وقتی در سرویسو باز کردم داشت میخندید

خیلی ریلکس و راحت

طوری که حس کردم تمام این ترس ها و لرزیدن هاش دروغیه

از بس که خنده به لب ها و چشم هاش می اومد

از بس که اون دختر تو سرویس متفاوت و خواستنی بود

اما با دیدنم باز شد همون امیلی ترسیده و ترسو  
امیلی که نمیتونه دکمه های پیراهنمو باز کنه و لبشو تر میکنه و گاز میگیره  
امیلی که لب سرخ شده از گازشو رها میکنه و هین میگه که آتیش جونمو صد برابر کنه  
خدای من... این دختر عذاب این دنیای منه  
اومده برای دیوونه کردن من  
هنوز پیراهنمو بیرون نیاورده بودو من در حد انفجار تحریک شده بودم  
حمله کردم به لب هاش...  
دقیقا حمله... از بس که از کنترل خارج شده بودم  
آهی گفتو بهم اجازه حکومت داد  
عالی بود  
این مقاومت نکردنش  
این رام بودنش  
عالی بودو دیوونه ترم میکرد  
همینطور که لب هاشو میبوسیدم به سمت تخت بردمش و بدون جدا شدن لب هامون خوابوندمش رو  
تخت

## 40

August 26, 2019 آموروفیلیا

خودم بهش گفتم لباس خواب بپوشه  
اما حالا پشیمون بودم  
باید بهش میگفتم لخت بمونه  
باید همیشه لخت و آماده باشه برای من  
دو طرف بند لباس خوابو گرفتمو کشیدم  
حریرش پاره شدو لب هامو به پوست سفیدو نرمش رسوندم  
بوسه هام میدونستم تنشو کیود میکنه  
اما این کیودی ها میتونست نشونه حاکمیت من باشه و به دلم مینشست  
نوک سینه اش رو بوسیدمو گاز گرفتم  
امیلی با ناله گفت  
- ادراد

حتی شنیدن اسمم هم از لب هاش منو دیوونه میکرد  
سینه هاشو رها کردم و رفتم پائین تر ...  
دستش رفت تو مو هام که شورتشو تو دستم گرفتم  
خواستم اونم پاره کنم که خط ویژه اتاقم زنگ خورد  
این تلفن فقط برای موارد ضروری بود  
برای همین به اجبار از روی امیلی کنار رفتم و جواب دادم  
با صدای وحشت زده رایان صاف ایستادم که گفت  
- قربان کل گلخونه آتیش گرفته  
عصبانی داد زدم  
- سیستم حریق روشن کن تا پیام  
گوشی رو کوبیدمو لباسمو در حالی که مرتب میکردم به سمت در رفتم  
صدای آروم امیلی منو به خودم آورد که گفت  
- ادوراد... چی شده؟  
برگشتم سمتش  
نگاهش کردم و گفتم  
- لخت بخواب تا پیام  
با بیان حرف از اتاق خارج شدم و در اتاقو قفل کردم  
اگه بفهمم آتیش زدن گلخونه کار کیه نابودش میکنم ...  
گند زد به شب منو اموال من ...  
از زبان امیلی :  
خیره شدم به در بسته  
بین پام خیس خیس بود و حسابی تحریک شده بودم  
اما ادوارد گذاشت و رفت  
نمیدونستم چی شده با تردید نشستم رو تخت  
باید چکار میکردم؟  
لخت میخوابیدم تا بیاد ؟  
بدنم با این فکر بی تاب تر شد  
من حتما یه بیماری به بیماری هام اضافه شده

هیچوقت چنین حس و حالی نداشتم

کنار ادوارد خیلی افتضاح تحریک میشدم

بلند شدم

برقو خاموش کردم و تیکه های باقی مونده از لباس خوابو از تنم بیرون آوردم

زیر پتو تو خودم جمع شدم و دستم ناخداگاه از روی شکم پائین تر رفت

## 41

August 27, 2019 آموروفیلیا

خیسی بین پامو لمس کردم که به خودم اومدم ...

دارم چکار میکنم

سریع دستمو با دستمال کاغذی پاک کردم

خودمم تمیز کردم دوباره دراز کشیدم

نباید اینجوری باشی امیلی

به خودت مسلط باش...

من باید از زور گوئی و دستور دادن ادوارد متنفر باشم

اما رو تختش منتظرش خوابیدم

خدای من ... کاش میفهمیدم چم شده ...

به زور تونستم بخوابم یه خواب که توش مدام ادواردو میدیدم که میخواد لمسم کنه اما میره

با کلافگی بیدار شدم و نشستم رو تخت

ساعت رو دیوار نشون میدا سه صبحه اما از ادوارد خبری نبود

گرسنه ام شده بود

خواستم بلند شم تا از یخچال کوچیک کنار تخت چیزی بردارم که قفل در چرخید

سریع خودمو به خواب زدم و زیر پتو کز کردم

دوست نداشتم باز ادوارد منو در حالی که گفت نبینه

ادوارد اومد تو

به سمت پنجره رفت و بازش کرد

نشست رو صندلیو مشغول سیگار کشیدن شد...

یه سیگار... دو سیگار ... سه سیگار ...

دوباره خوابم برد ...

از زبان ادوارد :

پاکت سیگارم تموم شده بود

اما اعصابم آروم نشده بود

اون عوضی رو گیر میاوردم

همون که گلخونه ام رو نابود کرد

نصف گلخونه سوخته بودو سرمایه ام به باد رفته بود

بوی دودو خاک میدام

رفتم حمام و با عصبانیت دوش گرفتم

حوله رو دور کمرم پیچیدمو از حمام خارج شدم که چشمم به امیلی روی تخت خورد

خدایا به کل این دختر و فراموش کرده بودم

نور دم صبح افتاده بود داخلو تصویر نمیه لخت امیلی روی تخت من سکسی تر از همیشه بود

حوله ام رو باز کردم

حسابی براش تحریک شده بودم

پتو کنار زدمو بدن لختشو بر انداز کردم

خمار از خواب چشم هاشو کمی باز کرد

رو بدنش قرار گرفتمو لب هاشو بوسیدم

با وزنم پاهاشو باز کردم

هنوز خیسو گرم بود

امشب میخواستم کل تنشو فتح کنم

اما هم عصبی بودم هم تحریک شده بودم هم ...

هم تحملی رو این رفتارم نداشتم

امیلی گفت

- ادوا... -

حرکت اولو با قدرت زدمو حرفش ناتموم موند

## 42

August 28, 2019 آموروفیلیا

نفسش رفتو ناله ای دلچسب از بین لب هاش خارج شد

نفس عمیق کشیدم

خودمو بیرون کشیدمو درست مماس بدنش خودمو نگه داشتم

خواست چشم هاشو باز کنه که سریع حوله ام رو روی سرش و چشم هاش گذاشتم

فقط لب هاش بیرون بود

خواست حوله رو از رو ثورتش کنار بزنه که مچ هر دو دستشو گرفتم و گفتم.

- فقط برام ناله کنو تجسم کن ...

- ادوارد میخوام ببینمت

- تو ذهنت منو ببین

خودمو آرام وارزش کردم و گفتم

تجسم کن .. منو که وارد بدنت شدم ... خیسی تو روی من تصور کن امیلی ...

حرکاتمو شروع کردم و ناله های امیلی شروع شد

نمیتونستم جلوی خودمو بگیرم

آها های من هم بلند شده بود

با حرص مچ دست امیلی بالای سرش بردمو خودمو بهش کوبیدم

اما کافی نبود

بیشتر از این میخواستم

سری خودمو عقب کشیدم

امیلی رو دمر کردم و بدون هشدار خودمو پشتش فشار دادم

از درد جیغ کشید و فقط سر آلت و وارزش شد

سرشو به بالشت فشردم تا صدایش خفه شه و خودمو کامل فشار دادم داخلش....

از زبان امیلی :

مرگ...

آره مرگ...

من این لحظه مرگو ترجیح میدادم

ادوارد سرمو فشرد تو بالشتو از پشت کامل واردم کرد.

بدترین درد عمرمو تجربه کردم

مطمئن بودم بدنم پاره شده

نفسم بالا نمی اومد و توان تکون خوردنم نداشتم

حس کردم الان خفه می‌شم که ادوارد دست‌شو برداشت  
خودشو بیرون کشید و باز هم دوباره بی ملایمت وارد کرد  
جیغ زدم و خواستم به دستش چنگ بزنم که بار سرمو تو بالشت فرو کرد  
اینبار دیگه زود سرمو رها نکرد  
چند بار خودشو عقب و جلو کرد تا بالاخره سرمو رها کرد  
درد داشت دیوونه ام میکرد  
بدنم نبض می‌زد و خیس عرق بودم.  
داغی آب ادواردو داخلم حس کردم و ادوارد خودشو بیرون کشید  
رو تنم ولو شرو گفت  
- از بس تنگی سریع ارضا شدم  
نا نداشتم حرف بزنم فقط درد داشتم  
ادوارد چرخید کنارمو گفت  
- بدم میاد اینجوری... قبل من تو حداقل باید سه بار ارضا شی  
فقط تونستم بگم  
- نمی‌خوام  
اما ادوارد بلند شد و به یمت کمد رفت  
تو نور کم سو اتاق دیدم که یه آلت مصنوعی بیرون آورد و اومد سمت

سلام دوستان اگه رمان با ژانر ارباب و برده دوست دارین میتونین تجربه عشق خاکستری آرامو  
هم بخونین . این رمان واقعیه و تو ایران اتفاق افتاده . اینم لینک قسمت اولش بصورت تلگرافه و با  
هشتک #تجربه به باقی قسمت ها دسترسی پیدا کنین 📖

<http://t.me/aagaape/4746>

43

August 29, 2019 آموروفیلایا

با ترس به زور گفتم  
- شدم... سه بار شدم...  
اما توجه نکرد به حرفمو پامو باز کرد

واقعا توان تکون خوردن نداشتم

اما سعی کردم بلند شم و مانع این کارش بشم که اون آلت بزرگ و پلاستیکی رو سریع بین پام گذاشتو فشار داد

از سایز خودش هم بزرگتر بود

برای همین جیغم تو اتاق پیچیدو ادوارد شروع کرد به عقب جلو کردن

دستشو گرفتم تا بیرون بکشم از خودم

اما دستمو پس زدو گفت

- دوست داری دستتو ببندم به تخت

بی رمق نگاهش کردم که شدت ضربه هارو بیشتر کرد

از این کارش بدنم تکون میخوردو سینه هام حرکت میکرد

نگاهش رو تنم و صورتم چرخید

نیش خندی زدو گفت

- ببین چکار کردی

رد نگاهشو گرفتم

آلتش آماده و تحریک شده بود

ادوارد خندیدو گفت

- بدننت به این زودی دوباره موتورمو روشن کرد

آلت پلاستیکی رو از من بیرون کشیدو پرت کرد رو تخت

خودش اومد بین پامو گفت

- اینبار فکر کنم ده باری ارضات کنم

از زبان ادوارد :

با زنگ موبایلم بیدار شدم

ساعت یازده بود !

باورم نمیشد صبحمو اینجوری خوابیده بودم

هرچند تا نزدیک هفت رابطه ام با امیلی طول کشید

اما فقط در حد رفع خستگی دراز کشیدم تا هفت ...

خوابم بردو الان یازده بود

بلند شدمو گوشیهو چک کردم

رایان بود

بی حوصله جواب دادم

- الو ... رایان ...

- بیمه برای بازدید از گلخانه اومده . ارزیابی خسارت میخوان بکنن

- هممم... الان میام ...

اینو گفتمو بلند شدم

برگشتم سمت امیلی

به پهلوی خوابیده بود

پشت به من

نزدیک لبه تخت

پتو تا کتفش بالا دادمو خواستم بلند شم که یهو توجهم جلب شد

روی گردن امیلی ... درست زیر موهاش ... چیزی شبیه سوختگی بود

خم شدمو موهاشو کنار زدم

دقیق نگاه کردم

سوختگی نبود . بیشتر بهش میخورد برس مارک ( خال مادرزادی که میتونه هر رنگ و شکلی باشه) باشه.

خیلی جای عجیبی بود .

تو چشم نرود چون با موهاش مخفی میشد

اما اگه موهاشو کاملاً بالا میبست میتونستی ردشو ببینی

بلند شدمو به سمت سرویس رفتم

داشتم وقتمو سر چه چیزایی حروم میکردم.

یه دوش سریع گرفتم و اومدم بیرون

با دیدن امیلی که خمار خواب رو تخت نشسته ابرو هام بالا پرید

## 44

August 30, 2019 آموروفیلیا

سلام دوستان عزیز . پائین همین پارت براتون سه تا لینک گذاشتم هر کدومو لمس کنین میرین روی فایل کامل یکی از رمان های قبلیم . همه تو کانال خودم موجوده

فایل رمان آموروفیلیا رو هم از قسمت یک تا قسمت امروز یعنی چهل و چهار زیر پارت امروز میذارم ❤️ بریم پارت :

خواب آلود و خسته نگاهم کرد

چند جای تنش کبودی داشت که لبخندو آورد رو لبم

رفتم سمت کمد تا لباس بپوشم و گفتم

- بخواب ... برات سرویس نهار میارن اتاق

برگشتم سمتش

فقط نگاهم کرد

لباسمو مرتب کردم موهامو با سشوا خشک کردم

امیلی همچنان خیره به من بود

رو بهش گفتم

- چیه ؟

- میشه ... ام ... وسایلم... بیارم ؟

پوزخندی زدمو گفتم

- چی داشتی که اینجا نداری؟

به سمت در رفتمو منتظر جوابش نمودم

فقط گفتم

- برو دوش بگیر لباس بپوش خدمه الان میان...

از اتاقم زدم بیرون

واقعا چی داشت که الان نداشته باشه

اما برام مهم نبود

به خدمه طبقه اول گفتم وسایل اتاقشو کامل جمع کن و ببرن اتاق من

از پله ها پائین رفتمو به سمت گلخونه رفتم ...

رایان سریع اومد کنارم و گزارش کار داد

مشاورمم رسید

مسئول گلخونه هم اومد. وکیل هم زنگ زد

دیگه حسابی ذهنم درگیر شده بود که یکی از خدمتکار ها اومد و کلید اتاقمو خواست تا برای امیلی غذا ببره و وسایلشو بده

کلیدو بهش دادمو گفتم

- نمیداره بیاد بیرون ... زود هم کلیدو برام میاری

چشنی گفت و رفت

اما به طرز عجیبی نگران بودم  
نمیدونستم برای چی!  
امیلی با پای خودش اومد اتاقم پس مسلما فرار نمیکرد  
خدمتکارم که زن بود میخواست بره تو اتاق  
پس خطری برای امیلی نداشت  
اما ذهنم با این استدلال منطقی آروم نمیشد  
به سختی خودمو با کارا سرگرم کردم و جلو خودمو گرفتم تا برنگردم اتاق  
از زبان امیلی :  
به بدنم تو آینه قدی حمام نگاه کردم ...  
رابطه ام با ادواردو مرور کردم  
پشتم میسوخت  
تنم درد میکرد  
من عملا تو این اتاق زندانی بودم  
اما ...  
اما ... لعنت به من کا ناراضی نبودم  
یهو عصبی شدم  
چرا من انقدر دیوونه شدم ؟  
چرا خودمو در حد یه برداگه جنسی کردم ؟  
چشمم به تیغ کنار آینه افتاد  
به رگ دستم نگاه کردم ...

## 45

August 31, 2019

تیغو برداشتم تا رو دستم بکشم که در زدن  
تیغ از دستم افتاد و حوله رو پوشیدم  
از حموم برگشتم تو اتاق  
همین لحظه در باز شد  
یه خدمه خانم کیف وسایلمو آورد و یکی دیگه سینی غذا  
به من نگاه نکردن

کیف و سینیو رو تخت گذاشتو رفتن بیرون  
صدای قفل در اومد  
نفسمو خسته بیرون دادم  
اشتباه کردم  
نباید اون قرار دادو با ادوارد امضا میکردم  
من آزادیمو میخواستم...  
از زبان ادوارد :  
نفهمیدم زمان چطوری گذشت  
ساعت هشت شب بود  
خیلی خسته و عصبی بودم  
بیمه گفته بود بخش کمی رو پرداخت میکنه  
دوربین های ساختمون چیز زیادی نگرفته بودن  
پلیس میگفت غیر عمدیه ...  
از این عمارت خسته بودم  
دوست داشتم برم واحدم تو پینت هاوس برج آسمان  
اینجا هیچوقت شبیه خونه نبودو حس خونه بهم نمیداد  
از دفترم رفتم بیرون و به سمت در رفتم  
سوار ماشین شدمو به راننده گفتم برج آسمان  
تو افکارم غرق بودم  
نفهمیدم چطور رسیدمو بالا رفتم  
وارد خونه که شدم تلفن برداشتم تا شام سفارش بدم  
مسئول سفارش پرسید  
- برای یک نفر؟ !  
یهو انگار مغزم بیدار شد  
امیلی ...  
لعنتی امیلی هنوز تو عمارت کلارک بود  
با فکر بهش هم هوششو کردم  
مخصوصا هوس رابطه از عقب بس که تنگ بود

غذارو برای دو نفر سفارش دادمو زنگ زدم به رایان  
باید امیلی رو برام میفرستاد

سلام به همه . امروز کلاس کم نوشتم فردا جبران میکنم زیادهاد مینویسم براتون ☺

## 46

September 01, 2019أمور وفيليا

رایان تو راه خونه بود  
بهش گفتم سریع برگرده و امیلی رو برام بیاره  
زنگ زدم به شماره اختصاصی اتاقم  
دفعه اول کسی جواب نداد  
داشتم نگران میشدم که صدای آشنای امیلی رو شنیدم که گفت  
- الو ...

- امیلی... حاضر شو با رایان بیای پیشم

- ام... مگہ ... کجایی؟

- بیای میبینی... حالا به پیراهن مناسب بپوش و چند دست لباس زیر و پیراهن بردار. لباس خونه لازم نداری. کیف سفری پائین کمد هست. هرچیزی از وسایل خودت میخوای هم بردار. متوجه شدی امیلی

- ام... بله ...

- خوبه ... سوالی نیست؟

- نه قربان

- عالیہ ... میمنٹ

قطع کردم و رو کانپه ولو شدم . معمولاً دختر هارو نمی آوردم اینجا . عمارت کلارک انقدر شلوغ هست که صد تا دختر هم ببرم کسی نمیفهمه

اما کافی بود با یه دختر پیام اینجا تا عکسم بره تو مجلات زرد

برام مهم نبود کسی منو با دخترا ببینه

مشول سو استفاده ای بود که دخترا از این دیده شدن میکردن

برای همین بود که تو چند سال گذشته اصلاً نداشتی این اتفاق بیفته

مطمئن بودم امیلی توان اینجور سو استفاده هارو نداره

اما

خیلی ها میتونستن از امیلی علیه من استفاده کنن.

اتفاقاتو مرور کردم

واقعا امیلی برای حرف کشیدن و نفوذ به مردا عالی بود

یه لباس سکسی و آرایش مناسب لازم داشت تا دل هر مردیو ببره

من هیچوقت از این شیوه برای نفوذ به اطلاعات رقبای تجاریم استفاده نکردم

اما اگه لازم بشه این کارو میکنم

مخصوصا اون پیر خرفت آلتون...

اون عوضی از هیچ چیزی برای ضربه زدن به من

آموروفیلیا کاری از ساحل

نمیگذشت

چرا من این کارو نکنم

امیلی میتونه این پیرمردو نابود کنه

با این فکر لبخند زدم

هرچند فعلا خودم از این دختر سیر نشده بودم

اما دلیل نمیشد اضافه کاری نفرستمش

صدای زنگ در منو از افکارم جدا کرد

درو باز کردم

شام رسیده بود

گرفتمو رو میز آشپزخونه گذاشتم

لباس خونگی پوشیدمو مشغول شام شدم که دوباره زنگ زدن

میدونستم امیلی رسیده

بدنم از الان با فکر بهش تحریک شده بود

اما دوست داشتم عجله نکنم

با آرامش به سمت در رفتم

از چشمی نگاه کردم و ابرو هام بالا پرید

- الکس... این پسر این وقت شب اینجا چکار میکرد

همین لحظه امیلی هم به پشت در رسید

نگاه الکس که سر تا پای امیلی رو بر انداز کرد از چشمم دور نمود

September 02, 2019 آموروفیلیا

بدنم از الان با فکر بهش تحریک شده بود

اما دوست داشتم عجله نکنم

با آرامش به سمت در رفتم

از چشمی نگاه کردم و ابرو هام بالا پرید

- الکس... این پسر این وقت شب اینجا چکار میکرد

همین لحظه امیلی هم به پشت در رسید

نگاه الکس که سر تا پای امیلی رو بر انداز کرد از چشمم دور نمودند

درو باز کردم و هر دو به من نگاه کردن

کنار ایستادم و به امیلی اشاره کردم بره تو

اونم بدون حرفی رفت تو

با اون لباس آلبالویی واقعا شبیه آب نبات شده بود و هوس بر انگیز بود

با رفتن امیلی برگشتم سمت الکس و گفتم

- اتفاقی افتاده؟

نگاهش امیلی رو تو خونه تعقیب کرد و گفت

- تعارف نمیکنی پیام تو؟

- دیدی که مهمون دارم

نیشخندی زد و گفت

- چه مهمونی هم داری. افتخار آشنائی نمیدی باهاش

خیلی جدی گفتم

- حرفتو بزن الکس

چشمی چرخوند و گفت

- هیچی گفتم تنهایی پیام لبی تازه کنیمو مشروب بزنیم اما گویا برنامه داری. فعلا

میدونستم دروغ میگه

- امکان نداشت بخاطر چنین چیزی بیاد

واحد الکس رو به رو من بود

ما یه جورایی شریک بودیم

گاهی هم رغب میشدیم

تکیه دادم به درو گفتم

- میدونی دروغ گو خوبی نیستی؟

الکس در واحدشو باز کردو گفت

- اوهوم ... اما تو هم میزبان خوبی نیستی

با این حرف چشمکی به من زدو وارد خونه اش شد

حوصله پیگیر شدنشو نداشتم

اگه حرفی داشت بلاخره میزد

برگشتم داخلو به امیلی که با کیفش همینجور مردد ایستاده بود نگاه کردم

کلافه گفتم

- میخوای تا ابد اونجا وایسی کیفتو نگه داری؟

هنگ نگاهم کرد که به سمتش رفتم

کیفو از دستش گرفتمو گفتم

- میدونی میتونی وارد شدی کیفتو بزاری رو کاناپه و خودتم بشینی نه اینکه مثل احمقا با کیف

وایسی منتظر من

با این حرف به سمت اتاق خالی انتهای سالن رفتم

کیف امیلی رو گذاشتم رو تخت و برگشتم به پشت سرم

خدارو شکر با من تا اینجا اومده بود

نمیدونم چرا انقدر این رفتار هاش رو اعصابم بود

نگاهمو ازش گرفتمو در حالی که برمینگشتم تو آپزخونه گفتم

- لباس راحتی بپوش و بیا آشپزخونه شام بخوریم

از زبان امیلی :

ادوارد وحشتناک از کوره در میرفت

یه جوری که انگار من بدترین خطای زندگیمو انجام دادم

تقصیر من نبود که این رفتار هارو بلد نبودم

من یه دختر پرورشگاهی بودم که هیچ معاشرتی نداشت

به سمت کیف رفتمو لباس پوشیدم

ادوارد حتی مراعات فویبای منو هم نمیکرد.

چیزی که اکثرا همه اطرافیانم خیلی بهش توجه داشتن

اما ادوارد بهش محل نمیداد  
یه پیراهن کوتاه و نخی بندی پوشیدمو به سمت پذیرائی رفتم  
وارد آشپزخونه شدم که ابروهای ادوارد بالا پرید

## 48

September 03, 2019 آموروفیلیا

وارد آشپزخونه شدم که ابروهای ادوارد بالا پرید  
نگاهش رو بدنم چرخیدو گفت  
- به همین زودی لباس خواب پوشیدی  
از خجالت داغ شدم  
آروم نشستمو گفتم  
- فکر کردم پیراهن خونگیه  
دوباره ابرو بالا انداختو گفت  
- امیلی رو تگ لباس نوشته لباس خواب  
لب گزیدمو سرمو پائین انداختم  
ادوارد خندیدو گفت  
- البته من استقبال میکنم با لباس خواب بیای سر میز... اصلا با لباس زیر ... یا شایدم لخت ...  
خودت نظرت چیه امیلی؟  
آروم سرمو بلند کردم  
سوالی نگاهم کرد که گفتم  
- نمیدونم ...  
خندیدو گفت  
- میدونی ... نمیخوای بگی ... مگه نه؟  
به حرفش فکر کردم  
آره میدونستم اما عادت نداشتم جواب بدم  
عادت نداشتم کسی از من جواب بخواد  
معمولا همه میدونستن من جوابی ندارم و از من سوال نمیپرسید .  
چه برسه منتظر جواب باشن  
اگه میخواستم با ادوارد رک باشم جوابم این بود که من ترجیح میدوم تو لختم کنی !

اما جز سکوت هیچی نگفتم

ادوارد مشغول شامش شد و گفت

- شروع کن امیلی ... من خیلی خسته ام

چشمی گفتمو از این فرصت پیش اومده استفاده کردم

واقعا گرسنه بودم و میدونستم بخاطر انرژی که صرف میکنم

ادوارد زود تر از من شامش تموم شد

اما بلند نشد

پاشو از زیر میز به پام زدو گفت

- بازش کن

آرون دوتا زانو هامو از هم فاصله دادم که ادوارد پاشو برد درست بین پام و انگشتشو روی شورت  
فشار داد

هین آرومی گفتم که خندیدو گفت

- چه گرمی ... بزار ببینم خیس هم هستی ...

## 49 a

September 04, 2019 آموروفیلیا

سلام دوستان. دو مورد خدمتون بگم. اول اینکه میزان پارت که من مینویسم دقیقا برابر و گاهی  
بیشتر از دو پارت مقبره لیا هست . فقط چون قبلا عکس صفحاتو میذاشتم مجبور بودم دوتا شات  
بگیرم اینجا راحت پست هم میدارم. پس این پیام های الکی که پارت مقبره لیا بیشتر بود فقط از  
نظر من خنده داره . مورد دوم پارتو ادمین عزیز کاناد وقتی برسه میذاره یه روز شاید ۸ صبح  
بزارا یه دوز شاید ۱۲ ظهر .

یکم صبور باشین لطفا طوری میگین تایم دقیق بگو انگار خودتون کار و زندگی ندارین .

مرسی از همه اون پیام ها و انرژی مثبتا و مرسی از همه دوستایی که تو سکوت حمایت میکنن و  
پیام الکی نمیدن. دوستتون دارم 🤗🤗

با این حرف بیشتر فشار داد

نم بین پام رو شورت اثر کردو ادوارد حسش کرد

کنج لبش بالا رفتو پاشو عقب کشید

فکر کردم بیخیال شده

اما با شیطننت گفت

- حالا شورتتو بیرون بیار

میل به غذا رفته بودو گفتم

- میخوای .... ام ... بریم اتاق خواب ؟

به بشقاب نصف و نیمه ام اشاره کردو گفت

- نه تا وقتی تمومش نکنی

- آخه میل ندارم دیگه

- میل تورو من تعیین میکنم پس بهتره بخوری... حالا شورتتم در بیار

چند لحظه نگاهش کردم

داشت بهم زور میگفت

هرچند حس بدی بهم نمیداد

دستمو بردم زیر میز آروم شورتمو دادم پائین

ادوارد یه برگ دستمال مرطوب از رو میز برداشتو دستشو برد زیر میز

اول نفهمیدم داره چکار میکنه اما وقتی پاشو برگردوند بین پام با حس رطوبت پاش فهمیدم داشت انگشتشو تمیز میکرد

از اینکه پاش تمیز بود یکم ریلکس شدم که ادوارد گفت

- دوست ندارم مریض شی و بعد این مریضیت به من برسه

فقط نگاهش کردم

انگشت پاشو آروم به خیزی بین پام کشید

تتم داغ تر شد

به بشقابم اشاره کردو گفت

- بخور

از اون لحن ها بود که جدی جدی بود

آروم یه تیکه از غدام گرفتمو تو دهنم گذاشتم

تمام مدت ادوارد در حال حرکت انگشتش بین پام بود

همون لحظه که لقمه رو خواستم قورت بدم سر انگشتشو واردم کرد

نزدیک بود لقمه بپره تو گلوم

سرفه کردم و ادوارد با ریلکسی خندیدو گفت

- یواش ... بیا نوشیدنی بخور

چند لب از شرابی که برام ریخته بود خوردم

تلخ بود اما خوشمزه بود

یکم دیگه خوردمو معده ام مثل بدنم داغ شد  
ادوارد آروم گفت  
- تو روش پیشگیریت چیه امیلی... یادم رفته بود ازت بپرسم؟  
با دهن نیمه باز هنگ فقط به ادوارد نگاه کردم  
اخمش تو هم رفتو عصبانی گفت  
- امیلی؟  
با شوک گفتم  
- ام... هیچی ...

## 50

September 05, 2019

ادوارد اول متعجب نگاهم کرد  
خیلی زود تعجبش تبدیل شد به عصبانیت و با کلافگی تقریباً داد زد  
- ما اینهمه رابطع داشتیم من آبمو ریختم توت بعد الان تازه خودم پرسیدم جواب دادی هیچی؟!  
کوبید رو میز و بلند شد  
- اگه فکر کردی از من یه بچه بیاری و تا آخر عمر خودتو تامین کنی کور خوندی  
اومد سمت من. مثل دیوونه ها گردنمو گرفت  
از پشت میز بلندم کرد  
سفت فشار میداد  
با ترس فقط نگاهش کردم  
دستشو گرفتم تا ولم کنه  
انگار داشتم خفه میشدم. داد زد تو صورتم  
- حامله بشی میکشمت امیلی. با دستای خودم  
قلبم نمیزد  
از ترس و وحشت  
از دیدن ادواردی که دیوونه شده بود  
هولم داد عقب  
تقریباً پرت شدم رو زمین  
کمرم کوبیده شد به کابینت

سرم خورد به سنگ رو کابینت  
ولو شدم رو کف سنگی آشپزخونه. ادوارد با عصبانیت شروع کرد به قدم زدن  
گوشی تلفن دستش بود  
با عصبانیت گفت  
- سلام سارا... میدونم دیر وقته ... اما بابد بیای... اورژانسیه ... چند روزه رابطه کامل داشتم  
باهاش... نه ... هیچ پیشگیری نمیکرد. تازه فهمیدم... باشه ... منتظرتم ...  
قطع کردو گوشو پرت کرد رو مبل  
برگشت به من که هنوز شوکه کف آشپزخونه بودم نگاه کردو داد زد  
- برو اتاق تا بباد ... دعا کن حامله نباشی که به فجیع ترین شکل ممکن مجبورت میکنم سقط کنی  
دیگه اشکم دست من نبود  
اشکی که برا بچه نبود  
فقط از حس حقارتی بود که ادوارد بهم داده بود  
با درد کمرم بلند شدم  
تمام جرئتمو جمع کردم و گفتم  
- تو اولین رابطه من بودی ! پس نباید انتظار داشتی من پیشگیری کنم ! خودت باید میکردی...  
با این حرف چرخیدم سمت اتاق ها  
اولین بار بود جمله ای انقدر طولانی بدون مکث و لکنت گفتم  
اما چه جمله و تو چه شرایطی بود  
وارد اتاق شدمو با درد دراز کشیدم  
کمرم داغون شده بود  
درد شدمو اشکام رها تر شد  
نفهمیدم کی با گریه خوابم برد  
با حس دستی که شورتمو میکشه پائین از خواب پریدمو با وحشت برگشتم  
ادوارد و دختری که باید سارا میبود بالا سرم بودن در حال که ادوارد در حال بیرون آوردن شورتم  
بود

- ادوارد بزار خودش این کارو میکنه

ادوارد عصبانی گفت

- خودش دو ساعت میکشه تکون بخوره

سارا یهو عصبانی شد و گفت

- اصلا برو بیرون ادوارد بزار کارمو کنم

بازو ادواردو گرفت

ادوارد بر خلاف انتظارم صاف ایستاد

دست سارا پس زد و عصبانی رفت بیرون

در که بسته شد سارا گفت

- سلام من سارا هستم . متخصص زنان . ادوارد اسمتو نگفت

- امیلی ...

- خب امیلی تو هیچوقت از قرص ضد بارداری استفاده نکردی؟

با تکون سر گفتم نه و لب زدم

- من دختر بودم . ابروهای بالا پرد

نگاهش رو سر تا پام چرخید و آروم گفت

میشه شورتتو بیرون بیاری و دراز بکشی ؟

سر تکون دادم

ایستادم شورتمو بیرون آوردم. دراز کشیدم زانو هامو خم کردم کمی پامو باز کردم

سارا یه بالشت آوردو گفت

باستتو بده بالا

با این کارم بالشتو گذاشت زیر باسن و کمرم

پاهامو بیشتر باز کردو کیفشو کنارم باز کرد

دستکش دستش کردو شروع به معاینه کرد

نگران گفت

- امیلی... ادوارد اذیتت کرده؟ داخل واژنت زخمه

با خجالت گفتم

- یکم ...

نفسشو با حرص بیرون داد

چیزیو وارد کرد

حس بدی بود

سوزشم بیشتر شد

کامل معاینه کردو گفت

- فعلا که علائم بارداری نداری . اما بهت آمپول میزنم که اگه احتمالا چیزی باشه سقط شه . فقط بعدش نیاز به استراحت داری و نباید رابطه داشته باشین

بلند شد

وسایلشو جمع کردو گفت

- امیلی هیچوقت تو دوران خون ریزی نذار ادوارد باهات از جلو رابطه داشته باشه

سر تکون دادم که سارا گفت

برات آمپول عضلانی ضد بارداری مینویسم

اما هر سه ماه باید تمدیدش کنی . اوکی

سزی تکون دادمو سارا کیفشو بست

دستکش و دستمال های کثیفو داخل سطل زباله انداختو گفت

- یه کرم هست میگم ادوارد برات بزنه

بازم سر تکون دادم که سارا گفت

- هروقت خواستین بچه دار شین

یهو ادوارد با عصبانیت تو و گفت

- هیچوقت ...

## 52

September 07, 2019 آموروفیلیا

یهو ادوارد با عصبانیت اومد تو و گفت

- هیچوقت ...

وقتی صورت عصبانی و به خون نشسته ادوارد رو دیدم ناخداگاه ترسیدم

خودمو جمع کردم که سارا گفت

- - نپر وسط حرفم ادوارد... هر وقت خواستین بچه دار شین

ادوارد دوباره با عصبانیت گفت

- من هیچوقت نمیخوام بچه دار شم ... این بحث تمومه

سارا نفس کلافه یا بیرون داد

با تاسف سری برای ادوارد تکون دادو رو به من گفت

- قبلش حتما باید آزمایش ...

باز ادوارد پریدو گفت

- مثل اینکه حرف منو نمیفهمی سارا ...

سارا با عصبانیت به ادوارد نگاه کردو گفت

- آزمایش خون بدین ... همین .... بزار حرفم تموم شه من به خواست تو کاری ندارم وظیفه پزشکیمو اجرا میکنم

با این حرف کیفشو گرفتو از اتاق رفت بیرون

ادوارد با حرص به من نگاه کرد

انگار این رفتار سارا مصیبتش من بودم

رو پاشنه پا چرخیدو رفت بیرون

زیر پتو کز کردم گوشامو تیز کردم

اما هیچی نمیشنیدم

بلاخره صدای در اومد

منتظر بودم ادوارد بیاد

اما دوباره صدای در اومد و انقدر صبر کردم که خوابم برد

دوباره با کنار رفتن پتو از روم بیدار شدم

تو اتاق تاریک هم عصبانیت ادوارد پیدا بود

پامو باز کردو بی ملایمت کرم سردی رو رو انگشتش مالیدو به واژنم زد

هینی گفتمو خودمو عقب کشیدم

اما پاهامو گرفتو با عصبانیت گفت

- وایسا کارم تموم شه... گند زدی به شبم

دیگه تکون نخوردم

از بین پام بلند شدو گفت

- دمر و بالشت بزار زیر دلت

نگران گفتم

- ادوارد ...

یهو داد زد

- یادت رفته چرا اینجائی امیلی ؟

خفه شدم کاملاً

با بغض چرخیدمو بالشت گذاشتم زیر دلم

بدون دست زدن و نوازش ژل لوبریکنت پشتم ریختو بدون ملایمت کارشو شروع کرد

دیگه جیغ نزدم

فقط بی صدا اشک ریختم ...

واقعا نباید یادم میرفت چرا اینجام

از زیان ادوارد :

خودمو خالی کردم و کنار امیلی دراز کشیدم

حتی وقتی انقدر ازش عصبانی هستم هم بدنش برام لذت بخشه

از اینکه جیغ و داد نکرد راضی بودم

اما ترجیح میدادم یکم برام آه بکشه

بلند شدم و رفتم حمام

بدنم حسابی خسته بود

دوست داشتم بخوابم

اما میدونستم امیلی داره گریه میکنه و اینجوری رو اعصابم

بود

از حمام اومدم بیرون

امیلی خواب بودی خبری از اشکش نبود

با خیال راحت لخت دراز کشیدمو خیلی زود خوابم برد

اما مدام خواب میدیدم بچه دار شدم

عصبی از خواب پریدم

نور دم صبح افتاد تو اتاق

به ساعت نگاه کردم نزدیک هفت بود

بلند شدم لباس پوشیدم امیلی هنوز تو حالت دیشبش خواب بود .

بی تفاوت بهش زدم بیرون اتاق.

یه قهوه خودم خوردمو راه افتادم

امروز خیلی کار داشتم

ذهنم درگیر آتیش سوزی بود  
اگر کار یکی از رغبیام باشه نابودشون میکنم  
از زبان امیلی :  
با درد و کرحتی بدنم بیدار شدم  
میدونم حالا علاوه بر واژنم پشتم نابود شده بود  
بدون خوردن چیزی رفتم تو وان آب کرمو ناخداگاه فقط اشک ریختم  
آب دیگه داشت سرد میشد که صدای زنگ در اومد  
توجه نکردم  
اما انقدر تکرار شد که به اجبار حوله حمام پوشیدمو رفتم پشت در  
از چشمی نگاه کردم  
الکس همون پسری که دیروز اومده بود پیش ادوارد پشت در بود  
آروم و با تردید گفتم  
- ادوارد نیست ...  
نیشخندی به چشمی در زدو گفت  
- میدونم عزیزم با خودت کار دارم

## 53 am

September 10, 2019 آموروفیلیا

نیشخندی به چشمی در زدو گفت  
- میدونم عزیزم با خودت کار دارم  
سریع گفتم  
- من کاری ندارم  
با این حرف از چشمی فاصله گرفتم  
ترسیده بودم  
هیچوقت عزیزم گفتن یه مرد به من بی دلیل نبود  
الکس از پشت در گفت  
- نترس... به نفعته درو باز کنی حرف بزنیم  
از ترس داد زدم برو  
دوئیدم سمت اتاقو در اتاقم بستم تا صداش نیاد

واقعا ترسیده بودم

هیچ شماره ای از ادوارد نداشتم بهش خبر بدم

صدای در دوباره اومدم

انقدر زنگ درو زد که سرم داشت سوت میکشید

بالاخره بیخیال شدو رفت

داشتم از گشنگی ضعف میرفتم

رفتم آشپزخونه و یکم نون تست برداشتم

همینجور نون هارو خالی خوردم تا پس نیفتم

تازه تونستم خونه رو ببینم

خونه بزرگی بود

با کلی وسیله ها و دکوری های شیک

کنجکاویم باز گل کردو یادم رفت چقدر درد دارم

وقتی هیچی برای از دست دادن نداشته باشی خیلی راحت میتونی تو لحظه ها غرق شی

وقتی به خودم اومدم که سه ساعت بود داشتم تو خونه میگشتم

هیچ عکس یا وسیله شخصی تو خونه نبود

انگار ادوارد یا هر آدم دیگه ای اینجا زندگی نمیکرد

اگه یخچال پر نبود باور اینکه ادوارد واقا اینجا بوده برام سخت میشد

برگشتم آشپزخونه

نمیدونستم ادوارد کی میاد یا اصلا برای شام میاد یا نه

من اُپزی بلد بودم تو یتیم خونه سه روز در هفته تو آشپزخونه باید کمک میکرد

برای همین خیلی چیزا بلد بودم

تصمیم گرفتم خوراک بیف درست کنم

تمام وسایلش تو اُپزخونه بودو شروع کردم

ساعت هفت عصر بود که خوراک حاضر شد

خبری از ادوارد نبود

پس میزو برای خودم چیدمو خوراكو گذاشتم روی میز

من آرزوم بود بتونم تو چنین آشپزخونه ای آشپزی کنم و غذایی که خودم دوست دارم درست کنم  
بخورم

درسته الان به عنوان عروسک جنسی ادوارد اینجا بودم...

اما خب...

برای من این بخش از زندگی بهتر از بهشت بود

با این حرف لبخند بیخودی رو لبم نشست

واقعا خوشحالی امیلی؟

خوشحالی که اینجا زندانی هستی و از جسمت استفاده میکنه؟

عصبی سرمو تکون دادم تا این افکار از ذهنم پاک شه

آره خوشحالم و دوست ندارم منطقم این خوشحالی حسیمو خراب کنه پس لطفا خفه شو

با این فکر منطقمو خاموش کردم و سعی کردم از غدام لذت ببرم

از زبان ادوارد:

انقدر خسته بودم که تحمل یک دقیقه دیگه دفتر کارو نداشتم

از دفتر کارم بیرون زدمو خواستم برم طبقه بالا استراحت کنم که یادم افتاد امیلی تو پنت هاوس برج آمان هست

لعنتی ... این دختر چرا هر وقت هر جا من میخوام باشه نیست ...

باید با خودم میاوردمش ...

بی حوصله رفتم سمت پله ها که رایان سراسیمه اومد سمت من

## 54 a

September 10, 2019 آپوروفیلیا

بی حوصله رفتم سمت پله ها که رایان سراسیمه اومد سمت من

قبل اینکه بهم برسه گفت

- قربان ... خانم مارتا اومدن امیلی رو ببینن

پوفی کردم و گفتم

- باشه ... الان کجاست؟

- تو دفتر من ... بگم بیان پیشتون؟

- نه خودم دارم میام

حالا این مارتا رو باید چکار میکردم

بهش میگفتم امیلی رو برده جنسی خودم کردم؟

عصبی تر و خسته تر از قبل شده بودم

وارد دفتر رایان شدم

خودش خواست وارد شه که گفتم

- برو بیرون رایان ...

سریع رفت بیرونو درو بست

مارتا با عصبانیت بلند شدو گفت

- چرا امیلی سر کارش نیست ادوارد؟

- چون جای دیگه ای مشغوله

ابروهائش بالا پریدو یکم آروم تر شدو گفت

- منظورت اینه شغل دیگه ای بهش دادی؟

- آره تقریبا

- یعنی چی؟

- یعنی بیخود نگرانی مارتا... خداحافظ

با این حرف خواستم برگردم سمت در که بازومو گرفتو گفت

- جواب منو بده ادوارد... امیلی الان کجاست؟

هیچ جوابی نداشتم

با سابقه درخشانم میدونستم حتی بگم امیلی اومده خونه من کار کنه میفهمه من دارم از امیلی استفاده جنسی میکنم و امیلی رو از من میگیره

برای همین گفتم

- مارتا ... امیلی الان خونه منه ... اون دیگه لازم نیست کار کنه چون الان تقریبا دوست دختر منه

ابرو های مارتا چنان بالا رفت که نزدیک بود به ریشه موهایش برسه

اما یهو فاز عصبانیت گرفتو گفت

- چی داری میگی ادوارد ... امیلی رو چکار کردی؟ تو اون دختری که زور بردی خونه ات؟

عصبانی گفتم

- مارتا گوشات سنگین شده؟ گفتم اون دوست دختر منه پس با رضایت اومده خونه من

دهنش باز و بسته شد

با شوک گفت

- امکان نداره...

- چرا؟

آب دهنشو غورت داد

اما چیزی نگفت

یهو جدی شدو گفت

- باید امیلی رو ببینم همین الان ادوارد همین الان

با عصبانیت بیشتر از قبل گفتم

- اگه بخواد بهت زنگ میزنه تا ببینیش

بازم خواستم برم که مارتا دستمو گرفت

با زوری که انتظارش نداشتم مانع رفتم شد

با جدیت گفتم

- ادوارد کلارک اگه الان منو نبری پیش امیلی با مامور میام خونه ات . شک نکن این کارو میکنم

...

با حرص نفسمو بیرون دادمو گفتم

- لعنت به تو مارتا چرا انقدر یهو دیوونه میشی

با جدیت گفتم

- چون با یه دیوونه طرفم

چند دقیقه تو سکوت به هم نگاه کردیمو عصبانی گفتم

- امیلی تو خونه ام تو برج آسمانه ... ماشین آوردی یا با ماشین من میای؟

## 55

September 10, 2019 آموروفیلیا

چند دقیقه تو سکوت به هم نگاه کردیمو عصبانی گفتم

- امیلی تو خونه ام تو برج آسمانه ... ماشین آوردی یا با ماشین من میای؟

مارتا شوکه نگاهم کرد

انگار انتظار نداشت قبول کنم

با تردید سری تکون دادو گفتم

- ماشین آوردم پائین برج میبینمت

سری تکون دادم و کنار ایستادم تا بره بیرون

خودمم سریع راه افتادم

به راننده گفتم آروم تر بره و زنگ زدم به خونه

اصلا حواسم نبود کل روز از امیلی خبری بگیرم

چند بار زنگ خورد جواب ندادم

لعنتی بهش گفته بودم تلفنو جواب بده

اصلا اگه رفته بود بیرون چی؟

درو قفل نکرده بودم !

خدای من... لعنت به تو ادوارد

دوباره شماره رو گرفتم

اینبار صدای پر از تردید امیلی اومد - بله ؟

- سلام امیلی ... خوب گوش کن ببین چی میگم بهت

- چشم

- مارتا داره میاد تورو ببینه

- مارتا ؟

- بله مارتا الان مگه من اسم دیگه ای گفتم

- ام... نه ...

- خب پس حرف بیخود نزن دختر... لباس مناسب بپوش... به خودت برس... خودتو مرتب کن... به مارتا گفتم تو به عنوان دوست دخترم اونجائی اومدم باهام گرم و عاشقانه رفتار کن ... فهمیدی چی میگم... هرچن شک دارم بلد باشی

اینو گفتمو کلافه دست بردم تو موهام که امیلی گفت

- بلدم

- خوبه ... نمیخوام بویی ببره چه قرار دادی داریم وگرنه بخاطر نقض قرار داد کاری میکنم که تا آخر عمرت زندان بیفتی هم تو هم مارتا ... یادت نره

امیلی سکوت کرد

سخت بود تهدید کسی که هیچ چیزی تو این دنیا نداره

واقعا من اگه جای امیلی بودم دوباره خودمو کشته بودم

بدون دارایی بدون خانواده با یه عوضی مثل من !

واقعا چرا داشت تحمل میکرد

با صدای چشم امیلی به خودم اومدم

سریع گفتم

- الانم مثلا نمیدونی مارتا داره میاد... حاضر شو

بدون منتظر موندن برای جواب امیلی قطع کردم و به راننده گفتم تند تر بره

فقط میخواستم این مسخره بازی تموم شه

از زبان امیلی :

هنوز یه لقمه هم نخورده بودم که ادوارد زنگ زد  
به میز شام نصفه نگاه کردم  
خب اگه قراره عاشق و معشوق باشیم اولین کار این بود میز شام کامل باشه  
زود میزو مرتب کردم  
ادوارد خیلی بهم توهین میکردو مجبورم میکرد بخوام بهش ثابت کنم اشتباه میکنه  
هیچ مراعاتی به من و شرایطم نمیکرد  
عصبانی میشدم از دستش  
اما دوست داشتم بهش ثابت کنم حرفش غلطه  
موهامو مرتب کردم  
نیمدونستم چی بپوشم خوبه  
برای همین همون پیراهن آلبالویی که دفعه قبل پوشیدم و ادوارد ایراد نگرفته بودو پوشیدم  
آرایش بلد نبودم فقط کمی ریمل و برق لب زدم  
رفتم آشپزخونه و قهوه سازو آماده کردم  
غذا داشت سرد میشد پس دوباره داخل ماکروفر گذاشتمش که زنگ خونه رو زد  
قلبم داشت از سینه جدا میشد  
دوئیدم سمت در  
قبل اینکه درو باز کنم از چشمی نگاه کردم  
اوه خدای من... الکس پشت در چکار میکرد ...

56

September 14, 2019 آموروفیلیا

سریع عقب رفتم

الکس از پشت در گفت

- دختر خوب درو باز کن میدونم اون پشتی !

قبل اینکه من جوابشو بدم صدای ادوارد اومد که گفت

- الکس ! با دوست دختر من دقیقا چکار داری

خوشحال شدم ادوارد اومد

اما اضطرابم حالا شدید تر شده بود

صدای مارتا اومد که گفت

- اینجا چه خبره؟

استرسم بیشتر شد

الکس گفت

- میخوان بیان برا تعمیرات شیر آتش نشانی واحد من... آب این طبقه رو قطع میکنن خواستم خبر بدم

- هممم برا این باید میومد بیرون از پشت در نمیشد بگی

الکس پوزخندی زدو گفت

- چشم دفعه بعد از پشت در خبرو به حرمسراتون منتقل میکنم

با این حرفش عقب پریدم

نمی دونم چرا !

با استرس گوشه ناخنم رو جویدم که در باز شد

صدای ادوارد هم اومد که به الکس گفت

- خوبه... امیدوارم یادت نره ...

با این حرف درو کامل باز کرد

سر تا پامو نگاه کرد

لبخند رضایتی زدو گفت

- بیا تو مارتا

بعد هم به من اشاره کرد لبخند بزنم

به زور سعی کردم لبخند بزنم

مارتا با تردید اومد داخل

با دیدن من ابروهاش بالا پرید

با شوک گفت

- وای امیلی این توئی

با لبخند زورکی نگاهش کردم

اما قبل مارتا نگاهم با چشم های داغ و پر از شهوت الکس که پشت مارتا ایستاده بود یکی شد

چرا انقدر الکس حس بدی بهم میداد  
خودمو عقب کشیدمو ادوارد گفت  
- تا شما صحبت کنین منم یه سر به دوستم میزنم  
با این حرف برگشت سمت الکس و درو بست  
مارتا با ابرو بالا رفته و لبخند اومد سمتم و گفت  
- امیلی باورم نمیشه این تویی دختر... چطوری ادواردو جذب کردی  
لبخند ساختی زدم  
اما نمیدونستم چی بگم  
مارتا بغلم کردو گفت  
- باورم نمیشه  
- منم  
واقعا این تنها حرفی بود که تونستم بزنم  
مارتا خندیدو گفت  
- خوبه؟ باهات خوب رفتار میکنه  
با تکون سر گفتم آره و مارتا گفت  
- البته تا عکس دوتاتونو رو مجله های هفتگی نبینم که کامل باور نمیکنم . اما همینکه ادوارد  
خودش زبونی بهم گفت دوست دخترشی هم یه گام بزرگه. اون مرد عاقلیه که نداشت چنین  
جواهری از دستش در بره

نمیدونستم چی بگم فقط لبخند زدم  
مارتا دوباره سر تا پامو نگاه کردو گفت  
- عالی شدی امیلی ... باید جلسات تراپی تو هم شروع کنی تا مشکل فویبای اجتماعیتم حل شه ... از  
فرصت استفاده کن  
با حرف مارتا انگار به چراغ تو سرم روشن شد  
حق با اون بود  
میتونستم از ادوارد اینو بخوام  
هزینه های سنگین تراپی فک نکنم برا ادوارد مهم باشه  
سری تکون دادم که بوق پایان ماکروفر اومد  
مارتا با ابرو بالا پریده گفت

- اوه خدای من ... غذا هم درست کردی!!! با این حرف به سمت ماکرو فر رفت

از زبان ادوارد :

درو بستمو به الکس خیره شدم

من شهوت تو چشمای یه مرد خوب تشخیص میدادم

با نیشخندی گفت

- دوست دخترتو اجاره هم میدی؟

## 58

September 16, 2019 آموروفیلیا

میدونستم میخواد منو از کوره در بیره

برای همین آروم دستمو به سینه زدمو گفتم

- الکس ... نگفتم پارتنر یا برده جنسی که ! گفتم دوست دختر ! معنیشو میفهمی؟

بیخیال خندید و گفت

- ادوارد تو که اهل این چیزا نبودی

- الان که میبینی هستم

- جدا میخوای بگی اون دختر آلبالوئی میخوای تو رسانه ها به عنوان دوسا دخترت نشون بدی؟

- چه فرقی برا تو داره خب؟

- هیچی فقط دوست دختری که خیلی خوشگل باشه همش دردسر ادوارد اینو میدونی دیگه ؟

- تو از کجا میدونی فکر نکنم تجربه اش رو داشته باشی

از حرفم که کنایه ای بهش بود خندیدو گفت

- تو عوض شدی ادوارد ... حواست باشه ...

پوزخند زدمو گفتم

- حواسم هست اما تو بیشتر حواست باشه الکس من رو امیلی حساسم

ابرو هاش بالا رفتو گفت

- نترس اگه اونم مثل تو براش رابطتون مهم باشه به حساسیت تو نیازی نیست

چشمکی زدو رفت سمت واحدش

اما قبل اینکه بره تو گفت

- راستی فرداشب مهمونی شام خیریه مارتاست درسته؟

اصلا یادم نبود

فقط هومی گفتم که الکس گفت

- خوبه پس میبینمت ! یا بهتره بگم میبینمتون؟!!

منتظر من نموند

چشمک خبیصانه ای زدو درو بست

کلافه نفسمو با حرص بیرون دادم

لعنتی ...

من قصد رو کردن امیلی رو نداشتم

میخواستم ازش به عنوان نفوذی به رقبام استفاده کنم

برای همین نباید تو مجله ها معروف میشد

اما برای گرفتن حال الکس ....

دست بردم تو موهام

بهتره بعد رجوع بهش فکر کنم

الان مارتا و امیلی زیادی با هم تنها مونده بودن

درو باز کردم و رفتم داخل

با دیدن مارتا و امیلی که داشتن میز شامو برا سه نفر میچیدن خشک شدم

مم به دیدن این صحنه ها عادت ندارم

قبل اینکه من چیزی بگم مارتا برگشت سمتمو گفت

- امیدوارم از اینکه دعوت امیلی رو برای شام قبول کردم ناراحت نشی. خوراک بیف خیلی خوشبویی درست کرده

سریع تو نقشم رفتم. لبخند بزرگی زدمو گفتم

- دست پخت امیلی حرف نداره ...

به سمتشون رفتم

امیلی با خجالت نگاهم کرد

خب این دختر بازیگر خوبی بود

انتظار نداشتم واقعا شام درست کرده باشه

اما دیس خوراک هوس انگیز رو میز نشون میداد کارش درسته . هر سه نشستیم که مارتا گفت

- خب ... بهم بگین چطوری رابطه تون انقدر جدی شد

September 16, 2019

امیلی نگران به من نگاه کرد

لبخندی زدمو گفتم

- من همش به امیلی میگم احتمالا اون یه جادو ریخت تو غذای من که کارمون به اینجا کشید

امیلی خندید

چقدر لبخند به صورتش می اومد

محو تماشای لبخند رو صورتش شدم که مارتا گفت

- اوه خدای من ادوارد تو واقعا عاشق شدی؟

با ابرو بالا پریده به مارتا نگاه کردم که خندید

مارتا هم واقعا خوشحال بود

انگار واقلا دخترش عروسی کرده بود

سر گرم غذاش شدو گفت

- به امیلی هم گفتم... بهتره حالا دوره های تراسی مخصوصشو ادامه بده و این ترس اجتماعیشو درمان کنه

امیلی به من نگاه کرد

مارتا حواسش نبود

برا همین بهش اخم کردم تا حساب کار دستش بیاد و گفتم

- باشه راجع بهش بعد صحبت میکنیم

خودمو مشغول غذا کردم

اما جواب من نه بود

من امیلی رو همینجوری میخواستم

ساده و رام و حرف گوش کن

شام بعد این بحث با سکوت خورده شد

واقعا دستپخت امیلی خوب بود

بهتر از انتظارم بود

مارتا بعد شام زود رفتو واقعا کار درستی کرد

چون دیگه اعصابشو نداشتم!

با رفتن مارتا درو بستمو برگشتم سمت امیلی نگران نگاهم کرد که گفتم

- کارت خوب بود امیلی... نقشتمو خوب بازی کردی

لبخند زد

نه از اون لبخند های سر میز که صورتشو درخشان میکرد

اما یه لبخند که دیدنش لذت بخش بود

سریع اخم کردم تا جادو لبخندش منو نگیره و گفتم

- حالا بگو الکس چرا جلو در خونه من بود؟

سریع لبخندش محو شد

ترسیده نگاهم کردو گفت

- به خدا نمیدونم صبح اومد گفتم کارت دارم من درو باز نکردم یه ساعت زنگ زد

اخمم بیشتر شدو گفتم

- پس چرا بهم زنگ نزدی؟

- شمارتو نداشتم

لعنتی ...

اصلا حواسم نبود

سریع کارتمو از جیب شلوارم بیرون آوروم

دادم به امیلی و گفتم

- شماره موبایلم و دفترم... تو موبایل نداری؟

با تکیه سر گفت نه که گفتم

- فردا یکی برات میگیرم

- مرسی

سری تکیه دادمو در حالی که به سمت اتاق خواب ها میرفتم گفتم

- حالا بیا وقت انجام وظایفتم ....

از زبان امیلی :

ادوارد خیلی عجیب بود

یهو عصبی میشد

یهو آرام میشد

نمیتونستم درکش کنم

اما چقدر دلم میخواست اون حرفش سر میز واقعی بود  
من جادوش میکردمو اون عاشقم میشد  
اینجا خونه من میشدو استرس بقیه عمرمو نداشتم  
درسته ادوارد تو رابطه خشنه  
اما به داشتن این خونه و زندگی می ارزه  
سریع پشت سر ادوارد رفتم  
وارد اتاق خواب شدم  
اما با دیدن وسیله ای که دست ادوارد بود خشک شدم

60

September 18, 2019 آموروفیلیا

چیزی شبیه به شلاق دست ادوارد بود  
سریع از فکر قلبیم پشیمون شدم  
انگار خدا میخواست بهم بفهمونه همچین هم زندگی با آدمی مثل ادوارد ساده نیست  
ادوارد با سر بهم اشاره کرد برم سمتشو گفت  
- خب امیلی ... بگو ببینم... از زندگی با من راضی هستی؟  
آروم گفتم  
- خوبه ...  
خندیدو بازومو گرفت  
منو چرخوند تا پشتم بشه سمتشو گفت  
- خوبه پس ...  
پاپین دامنو بالا داد  
دستشو رو باسنم کشیدو اون وسیله شلاق مانند تو هوا تکون داد  
تتم لرزید و ادوارد با خنده گفت  
- نترس... این درد نداره... همه تنت دون دون شده  
بازم آروم گفتم  
- من کار اشتباهی کردم؟  
- نوچ ...  
- پس چرا عصبانی هستی؟

- خسته ام امیلی ... خسته... تو قراره خستگیمو کم کنی

به خودم جرعت دادم

برگشتم سمتشو گفتم

- با...

یهو عصبانی بازومو گرفتمو چرخوندم به جلو دوباره

وسط حرفم پریدو گفت

- برنگرد... هر دستوری من بهت دادم اطاعت میکنی امیلی ... حالا هم به جلو نگاه کن فقط

اگه تا قبلش عصبانی نبود

الان واقعا عصبانی بود

هولم داد سمت تختو گفت

- من وقتی خسته ام زود عصبانی میشک امیلی ... مواظب باش

افتادم رو تخت

باز خواستم بهش نگاه کنم که چنگ زد به مو هام

سرمو تو تخت فشار دادو گفت

- برنگرد... بهت گفتم برنگرد

سرمو ول کردو نفس گرفتم

از ترس دیگه برنگشتم

یهو ادوارد انگار روانی میشد

صدای کشو اومدو بعد هم ادوارد چیزی رو دور چشم هام محکم بست

عصبانی گفت

- حالا خوب شد

- چرا میخوای نبینم

با این سوالم ضربه محکم و فوق العاده دردناکی به باسنم خورد

میدونستم اون شلاق بود

انگار سر بند های چرمیش تیغ آویزون بود انقدر درد داشت

ناله کردم ادوارد گفت

- دوست ندارم جز آه و ناله ات امیلی هیچ صدای دیگه ای ازت بشنوم

با این حرف زیپ پیراهنمو پائین داد

September 19, 2019

زیر لب گفتم

- میسوزه

با این حرفم ضربه دیگر ای زدو گفت

- آگه خودتو رها کنی فقط لذته ...

اما لذت نبود

بازم سوخت

ادوارد دستتو رو جای ضربه گذاشتو دست کشیدی. خندیدو گفت

- چه داغ شده ...

پیراهنو از تنم بیرون آوردو دستتو رو کمر و باسنو رونم کشیدی

شورتمو پائین دادو شلاقو دوباره زد با پشتم

باسنم سوخت

چنان که انگار پوستش شکافتا شد

ادوارد خندیدو گفت

- خودتو شل کن امیلی ... شل کن برا رابطا هم اذیت نمیشی ...

با این حرف منو چرخوند رو تخت

بخاطر چشم بند نمیدیدم کجاست

تو ذهنم تصورم میکردم رو به رومه و داره منو نگاه میکنه

از فکر به نگاه پر از شهوت ادوارد بین پام خیس شد

تو این شرایط

بل این درد

بازم ادوارد منو تحریک میکرد

یا بهتر بود بگم فکر ادوارد

چون خودشو که نمیدیدم

ادوارد دستتو بین مام کشیدو ناخداگاه از این تماس خودمو عقب کشیدم

دوباره شلاق تو رونم فرود اومدو گفت

- تکون نخور امیلی ... خودتو بسپار به دست من . شل کن ... شل

نفس عنیق کشیدمو سعی کردم به حرفش گوش بدم  
دوست نداشتم بازم درد بکشم  
اما ادوارد که انگشتشو بی هوا واردم کرد ناخداگاه باز بدنم منقبض شدو خودمو جمع کردم  
ادوارد با شلاق به رون دیگه ام ضربه زدو گفت  
- تا یاد نگیری همینا... چنتا ضربه بزنم تا یاد بگیری ریاکس باشی زیر دست من؟  
بازم ضربا زو  
اینبار به پهلوم  
تتم میسوختو درد داشت  
تمرکز کردم  
به اندامم  
رهاشون کردم  
اما ترس از برخورد شلاق با تنم بدنمو منقبض میکرد  
حتی قریل اینکه شلاق بهم بخوره  
لبمو مکیدمو ادوارد با شلاق به روی سینا ام ضربه زد  
خیلز وحشتناک بود  
شاید محکم نمیزد  
اما میسوخت  
کلافه نفس خیلی عمیقی کشیدمو بدنمو شل کردم  
بسه دیگه امیلی... رها کن خودتو... بدتر از این نمیشه که  
ادوارد گفت  
آفرین... شل کن ...  
نمیدونم از کجا فهمید شل کردم  
اما از تشویقش خوشم اومدو ادامه دادم  
ذهنم از این فضا و مکان رها شدو بدنمو شل و رها کردم  
ادوارد دستشو رو شکم و رونم کئدو گفت  
- حالا خوب شد عزیزم  
عزیزم ته جمله اش دلمو خالی کرد که انگشتشو دوباره واردم کرد  
اینبار تکنون نخوردم

فقط ورود انگشتش داخل واژنمو تو ذهنم مجسم کردم

لذت بخش بود

یهو با ضربه شلاق دوباره از جا پریدم

اما ...

اما دیگه دردی نداشت ...

## 62

September 20, 2019

درد نداشت...

یه جور هوشیاری بود فقط

مثل وقتی که اول خوابته و از خواب میبری

ادوارد خندیدو گفت

- دیدی درد نداشت

چیزی نگفتم که اومد رومو شروع کرد به بوسیدن صورتو کنار گوشم

با صدای پر از شهوتی گفت

- ریلکس باشه بدنت وگرنه مجبورم باز از اول شروع کنم

هومی گفتمو اجازه دادم کارشو بکنه

بدون اینکه حتی یه ماهیچه ام هم دخالت کنه

از زبان ادوارد :

از امیلی راضی بودم.درسته یکم دیر حرفمو گوش کرد

اما طبق خواسته من بدنشو شل کردو به چشم بندشم دست نزد

بین سینه هاشو بوسیدمو دستمو رو تنش حرکت دادم

میدونستم الان داره حرکات منو تصور میکنه و این حس خوبی بهم میداد

نوک سینه اش رو بوسیدمو بین پاش قرار گرفتم

میخواستم مراعات کنم و واژنشو استراحت بدم

اما به اینجا که میرسیدم نظرم عوض میشد

حس میکردم خیلی هم واژنش نیاز به استراحت نداره

پاهاشو کامل باز کردم

زیر شکمشو بوسیدم

هنوز ماهیچه هاش شل و ریلکس بود

دختر حرف گوش کن

امیلی داشت حسابی باهام همکاری میکرد

کنار گوشش گفتم

- آفرین اگه همینجوری ریلکس باشی یه جایزه پیشم داری

فقط گفت هوم و این راضی ترم کرد

بین پاش نشستمو خودمو آروم آروم واردش کردم

تمام این صحنه و لحظه رو دوست داشتم ثبت کنم

یه لحظه بدنشو سفت کرد

سریع با دستم به باسنش ضربه زدم که خودشو باز رها کردو کامل واردش کردم.

از ضربه اولم آه کشید...

از اون آه هایی که برنامه منو خراب میکرد

میخواستم نرم نرم ادامه بدم

اما با این آه دیگه نتونستم

به سرعت شروع کردم بدنش انگار با هر ضربه من از اون ریلکسی قبل بیشتر بیرون می اومد

انگار بدنشم مثل خودش دوست داشت منو آشوب کنه

ضرباتم با قدرت میکوبیدمو از این تغییر وضعیتش لذت میبردم

بدون توجه به وضعیتش تمام آبمو خالی کردم داخل واژنشو خودمو بیرون کشیدم

ناله خفه ای کردو آروم زیر بدنم موند

نفس عمیق کشیدم بوی شامپو موهای امیلی با بوی بدن هامون ترکیب شده بودو حس خوبی بهم میداد

یکم رو تن امیلی موندم و داشت خوابم میبرد که خیسی عجیبیو رو تنم حس کردم

از رو امیلی کنار رفتمو گفتم

- خوبی؟

اما جواب نداد

چراغ پا تختی رو روشن کردم با دیدن خونی که نصف تختو گرفته بود شوکه شدم

به صورت بی حال امیلی نگاه کردم

مغزم کار نمی‌کرد

نمی‌فهمیدم چرا اینجوری شد

با شوک گفتم

- مگه پریود شده بودی؟

امیلی بی حال گفت

- نه ... اما ... سارا گفته بود ...

ادامه جمله اش رو نتوانست بگه. نفس گرفت و خودم سریع بلند شدم و گفتم

- اه... لعنتی ... یادم رفته بود

سارا گفت از جلویه مدت رابطه نداشته باشن تا آمپولی که زد اثر کنه و پریود شه ...

نمیدونم چرا یادم رفت

بلند شدم و پتو انداختم پائین تخت

به امیلی کمک کردم بشینه و گفتم

- میتونی بری حمام؟

ملتسمانه نگاهم کرد

معلوم رود جون نداره

اما آروم گفتم

- باشه

عصبی گفتم

- نمی‌خواد... وایسا خودم می‌برمت. زنگ بزنم به سارا ...

از زبان امیلی :

افتضاح شده بود

دور تا دورم خون بود و انگار بند نمی‌اومد

نا نداشتم حتی بشینم

سرم گیج می‌رفت

من همیشه پریود های بدی داشتم

اما نه در این حد

ادوارد لخت شروع کرد به راه رفتن زنگ زدن

رو تن اونم خونی شده بودو خیلی منظره بدی بود  
حالم از خودم بهم میخورد  
از ادوارد هم دام گرفته بود  
چرا باید اون اینقدر مغرور و از خود راضی باشه...  
زندگی اونو تو خانواده پولدار قرار داده  
منو تو پرورشگاه  
چرا بخاطر این قضیه انقدر ...  
با صدای ادوارد از افکارم جدا شدم که گفت  
- بیا بدنتو تمیز کنم امیلی باید بریم بیمارستان  
هنگ نگاهش کردم که ادوارد گفت  
- خون ریزیت احتمالاً اینجوری بند نیامد  
با این حرف چند برگ دستمال مرطوب برداشتو شروع کرد به تمیز کردن ردن خودش  
بدون نگاه کردن به من گفت  
- پد بهداشتیت کجاست ؟  
خواستم بلند شم که با عصبانیت گفت  
- تو تکنون نخور... گفتم بگو کجاست  
نمیخواستم ادوارد بره سر کیفم  
دوست نداشتم محتویات هرچند کم کیفمو ببینه  
اما قبل اینکه من چیزی بگم رفت سر کیفم

64

September 22, 2019

بین وسایلم گشتو بسته پد بهداشتیمو آورد برام  
نصف پد هارو بین پام گذاشتم  
ادوارد با دستمال مرطوب تنمو تمیز کردو کمک کزد لباس بپوشم  
رفتارش خیلی با ملایمت بود  
اما قلب منو حسابی شکسته بود  
خودشم لباس پوشیدو رفتیم پائین  
برای اطمینان بازم پد برداشته بورم

سرم خیلی سنگین بود  
تو ماشین تا چشم هامو بستم خوابم برد  
یه خواب بدون هیچ تصویر و خیالی  
از زبان ادوارد  
- تا بیمارستان به خودم لعنت فرستادم  
من هیچوقت مراعات زنارو نکردم  
اما اینبار گند زده بودم  
همیشه زن هایی که با من میخوابیدن میدونستن چی در انتظارشونه  
اما امیلی نمیدونست  
امیلی نمیدونستو من بهش فشار آوردم  
من بدنشو داغون کردم  
این دومین بار بود بخاطر من بیمارستان بود  
حس بدی داشتم  
این حس عذاب و حذر لعنتی بیشتر از دفعه اول اومده بود سراغم  
به صورت رنگ پریده امیلی نگاه کردم  
پرستار گفت تا صبح باید تحت نظ باشه صبح دکتر میگه چکار کنیم  
از رو صندلی کنار تخت بلند شدمو رفتم سمت پنجره  
به شدت دلم سیگار میخواست  
اما نمیشد اینجا  
کلافه کمی پنجره رو باز کردم و هوا شب نفس کشیدم  
امیلی زیادی خوشگل و تحریک کننده بود  
شاید باید ازش دوری کنم  
قبل اینکه با کارام به کشتنش بدم  
حس کردم کسی داره نگاهم میکنه  
تا برگشتم دیدم امیلی بهوش اومده و خیره به منه  
سریع پرسیدم  
- خوبی؟  
سری تکون دادو گفت

- نه ...

هر دو به هم نگاه کردیم که پرسید

- چه حسی داره؟

از سوالش جا خوردمو گفتم

- چی؟

- وقتی به بیرون نگاه میکنی... وقتی شهرو میبینی که از نود درصد آدم هاش بالا تری؟

## 65

September 23, 2019

تو سکوت به امیلی نگاه کردم

من همیشه قدرتمند بودم

من همیشه از بیشتر مردم پولدار تر و برتر بودم. برای همین به این حس عادت داشتم

امیلی منتظر جواب بودو گفتم

- حس غرور

لبخند محوی زد و گفت

- ادوارد ... من خسته ام ... میشه زندگی منو تموم کنی !

شوکه نگاهش کردم. حس بدی داشتم

حس عصبانیت و خشم

اما نسبت به خودم

از اینکه یه نفرو به مرز خودکشی رسونده بودم کلافه بورم

از اینکه منطقم هی میخواست منوراضی کنه که بیگناهم عصبی بودم

من مقصر بودم و این حقیقت بود

من گناهکار بودمو توش شکی نبود

به سمت امیلی رفتم و گفتم

- امیلی ... الان خیلی خون ازت رفته ... استراحت کن ... بهتر میشی ...

سرشو به بالششت فشردو نفس عمیق کشید

آروم گفت

- دنیا برای من هیچوقت تغییر نمیکنه ادوارد ... من تو فقط به دنیا اومدم همیشه حس تحقیر شدن داشتم و تا ابد هم هر جایی برم این حس از من جدا نمیشه ... مثل حس غرور تو ...

- امیلی ...

نذاشت ادامه بدم و گفت

- نه ادوارد ... خسته ام ... من دیگه ادامه زندگیمو نمیخوام ... کاش میشد تمومش کرد

چشم هاشو فشار دادو دوباره گفت

- فقط تموم شه

نمیدونم چقدر گذشت

خیره به صورت زیبا اما رنگ پریده امیلی بودم

از خودم مانفرم

منی کا با این دختر بیگناه مثل هرزه هر جایی رفتار کردم

مثل اون دخترای فیکه که بخاطر پول همه کار میکنن

اعصابم بهم ریخته بود

کنار تخت نشستمو تو سکوت به امیلی نگاه کردم

از اون دفعه اول که بهش تجاوز کردم تا امشب که بهش فشار آوردم من یه آشغال زورگو بودم

اون یه بره رام ...

از اون لحظه که فکر کردم امیلی اومده منو گول بزنه تا همن دیشب که فکر میکردم بفرستمش

جاسوسی در حقش ظلم کردم ...

واقعا من چیم ؟

یه آدم یا یه شیطان ؟

عصبی سرمو بین دستام گرفتم.

صدای پایی که وارد اتاق شد باعث شد سرمو بلند کنم

66

September 24, 2019

به پرستاری که اومده بود وضعیت امیلی رو چک کنه نگاه کردم

یه دختر جوون و خوشگل بود

اما نه در حد امیلی

نگاهمون که به هم رسید لبخند دلربایی تحویل داد و گفت

- بیمارتون خیلی خوش شانسه که شما بالای سرش موندین

همه اینارو با عشوه و لبخند میگفت

من انقدر کار کشته بودم که از رفتار به نفر بفهمم داره آمار میده یا نه

برای همین فهمیدم هدفش چیه و گفتم

- بخاطر خودم انجام چون تحمل ندارم وقتی بستریه جای دیگه ای باشم !

ابروهاش رفت بالا و گفت

- دوست دخترتونه ؟

سری به نشونه آره تکون دادمو گفتم

- چطور؟

خورد تو ذوقش و گفت

- همینجوری پرسیدم ... شرایطش پایدار شده فردا صبح مرخصه

مرسی آرومی گفتمو اونم رفت

به صندلی تکیه دادم

این دومین بار بود امیلی رو دوست دختر خودم خوندم

منی که تا حالا هرگز با هیچ دختری ندیدن حالا یه کاره برمیگردم میگم دوست دخترمه !

فقط امیدوارم برام دردرس نشه ....

با این افکار شب به صبح رسید

حتی نتونستم چشم هامو چند دقیقه ببندم

افکارم تو سرم پر بودن

از تنفر از خودم تا ترحم برا امیلی

کلافه بودم که امیلی بیدار شد

با بی حالی نگاهم کردو گفت

- تمام مدت اینجا بودی؟

سر تکون دادم که گفت

- چرا مدندی ادوارد؟ من ارزششو ندارم

از حرفش ناخداگاه عصبانی شدم

از زبان امیلی :

دوست داشتم ادوارد بره

بره و نباشه و من خودکشی کنم

این زندگی پوچم رو تموم کنم

کاری که باید زودتر میکردم  
اما ادوارد اخماش تو هم رفتو عصبانی گفت  
- دیگه هرگز این حرفو نزن  
فقط نگاهش کردم  
ادوارد چش بود؟  
یه لحظه با من مثل هرزه ها برخورد میکردو کارمو به بیمارستان میکشوند  
یا لحظه مثل عاشقای دلباخه رفتار میکرد  
قبل اینکا می بخوام جوابشو بدم دکتر اومد تو  
برگشتم سمت دکتر و با دیدن اون چشم های تپله ای آشنا خشک شدم

67

September 25, 2019

انگار اونم از دیدن من تعجب کرد  
با شوک گفت  
- امیلی؟  
قبل اینکه من چیزی بگم ادوارد گفت  
- شما همو میشناسین؟  
ویلیام نگاهش بین من و ادوارد چرخیدو گفت  
- شما نسبتی دارین؟  
ادوارد سریع گفت  
- چطور؟ شما کی هستین؟  
ویلیام گفت  
- من مشاور حقوقی بیمارستان هستم. علائم شپه تجاوز مشاهده شده من اومدم برای مشاوره !  
ادوارد اخمی کردو گفت  
- تجاوز؟ این چرندیات چیه؟ امیلی دوست دختر منه  
شوکه نگاهم بین ویلیام و ادوارد چرخید  
ویلیام گفته بود مشاور حقوقیه  
اما انتظار نداشتم اینجا ببینمش  
حرف ادوارد هم متعجبم کرد

باز به من گفت دوست دخترش  
میدونم فقط ظاهر بازیه  
اما دیگه داشت زیادی اینو میگفت  
از همه مهم تر  
شبه تجاوز!  
کار ادوارد درسته با رضایت من بود  
اما در حد تجاوز بود  
ویلیام در جواب ادوارد گفت  
- چه ربطی داره آقای کلارک؟! تجاوز تو هر سطحی از رابطه ممکنه رخ بده حالا منو با امیلی  
تنها بزارین  
ادوارد اخم کردو گفت  
- به هیچ وجه!  
باید منو تنها بزارین آقای کلارک وگرنه نگهبان هارو خبر میکنم  
- هر کاری دوست داری بکن ... من جایی نمیرم  
ویلیام پوزخندی زدو گفت  
- با این رفتارتون شک تجاوز رو تائید میکنین  
ناخداگاه سریع گفتم  
- ادوارد ... اجازه بده صحبت کنن . من مشکلی ندارم  
ادوارد عصبی به من نگاه کرد  
لبخند زوری زدمو با حرص رفت بیرون  
درو اما نبست  
ویلیام ابرویی بالا انداختو رفت درو بست  
برگشت سمت منو گفت  
- نسبت به دفعه قبل که همو دیدیم خیلی بهتر صحبت میکنی امیلی

68

September 26, 2019

از حرفش جا خوردم

اما حق با ویلیام بود

من دوباره تونستم و یه جمله کامل گفتم

اونم در حضور دو نفر

خودم شوک شدم از این توانم.

اما جمله بعدی ویلیام منو متعجب تر کرد که گفت

- فکر نمی‌کردم تو هم انقدر دنبال پول باشی! من واقعا ازت خوشم اومده بود! اما تو این مرد از خود راضی و وحشی رو انتخاب کردی

شوکه بهش نگاه کردم

چی داشت میگفت؟

از من خوشش اومد؟

ویلیام پوزخندی زد و گفت

- تو خیلی خوشگلی ... فکر کنم خوب هم نقش بازی میکنی!

هنگ بودم

اومد سمتم

خواست صورتمو نوازش کنه که سرمو عقب بردم

لبخندش محو شد

یهو عصبانی گفت

- حفته اگه حتی بهت تجاوز کنه

از من فاصله گرفتم گفت

- شما دخترای پول پرست حقنون افرادی مثل ادوارد کلارکه ...

به سر تا پام نگاه کردو گفت

- ازت استفاده میکنه و وقتی دلشو زدی مثل دستمال کاغذی کثیف پرتت میکنه بیرون... حالا ببین

فقط نگاهش کردم

بازم زبونم بند اومده بود

نمیدونستم چی بگم

سکوت من انگار حس خوبی بهش داد

چون پوزخندی تحویل دادو رفت سمت در

همینطور ساکت بودم که بیرون رفتمو درو پشت سرش باز گذاشت

ادوارد سریع اومد داخل و گفت

- چی شد؟

زبون قعل شده ام سریع باز شد و گفتم

- هیچی ... فقط حرف زد و رفت

- چه حرفی زد؟

آروم گفتم

- بهم گفت شما دخترای پول پرست حقثونه هر چی سرتون بیاد و اینکه تو وقتی از من سیر شی مثل دستمال کاغذی کثیف پرتم میکنی بیرون...

ادوارد با ابرو بالا پریده نگاهم کرد

اما من داشتم به یه چیز فکر میکردم

من یه جمله کاملاً طولانی بدون من و من گفتم

درسته جلو ویلیام لال بودم

اما جلو ادوارد ... حرف زدم ... اونم خیلی راحت

ادوارد عصبانی گفت

- پس که اینطور

با عصبانیت رفت سمت در ...

## 69

September 27, 2019

بلند صداش کردم

اما بهم توجه نکرد و پشت سر ویلیام رفت ...

از زبان ادوارد :

من باید خر باشم که نفهمم این رفتار و حرف زدن ویلیام نتیجه چیه؟

پوزخندی زدم و باز ویلیام رو گرفتم

با شوک برگشت سمتمو گفتم

- تو ...

نداشتم حرف بزنه و گفتم

- آخرین بارت باشه به دوست دختر من توهین میکنی و چشمت دنبالشه ... اول به جایگاهت نگاه کن ... بعد حرف بزن

بازو شو ول کردم و خواستم برگردم که ویلیام گفت

- دوست دخترت یا عروسک جنسیت ؟ ادوارد کلارک دیگه همه میدونن تو چه موجودی هستی

خونمو به جوش آورده بود  
آروم برگشتم سمتشو گفتم  
- من هر چیزی باشم یه بز دل نیستم که با دروغ و دو روئی بخوام دوست دختر کسیو از چنگش در  
بیارم  
بلند خندیدو گفت  
- پس خودتم قبول داری امیلی تو چنگال تو اسیر شده  
پوزخندی زدمو گفتم  
- خیلی متوهمی ... برگشتم تا به سمت اتاق برم و گفتم  
- چشمت دنبال امیلی نباشه که چشمتو در میارم  
دیگه مکث نکردم بازم چیزی بگه و برگشتم  
نمیدونم چرا اینجوری از کوره در رفته بودم  
امیلی که واقعا دوست دختر من نبود  
اما هیچکس حق نداشت بهش چشم داشته باشه ...  
حداقل الان که مال منه...  
من اهل شریک شدن نیستم  
وقتی برگشتم اتاق امیلی خیره به در بود  
با دیدنم نفس عمیقی کشیدو گفت  
- چی شد ؟  
- تو با این پسره کچا آشنا شدی؟ مارتا که میگفت تو هیچ جائی نمیری ... ها ؟  
هنگ و نگران نگاهم کرد که به سمتش رفتم و گفتم  
- کجا دیدنت که اینجور افتاده دنبالت ؟

70

September 28, 2019

امیلی لب زد  
اما صدایی از بین لب هاش خارج نشد  
آروم با شوک گفت  
- ادوارد ... من ...  
باز داشت من و من میکردو میرفت رو اعصابم

تقریبا داد زدم

- درست حرف بزن امیلی

یهو سریع گفت

- تو و المارت دیدمش ... وقتی رفتم خرید کنم

- اونوقت خودتو معرفی کردی بهش ؟ تو یه دیدار ؟

با تکون سر گفت نه و اب زد

- اومد دنبالم. خدمه عمارتت آمارمو بهش دادن ...

خدمه عمارت

باید قانون جدید بزارم پس

عصبی گفتم

- ازش خوست میاد ؟

ابروهاش بالا رفت و گفت

- نه ... مسلمه که نه

اسن جوابش مثل آب رو آتیشم بود

هرچند ممکنه دوروغ گفته باشه

اما حس خوبی داد جوابش

ناخداگاه لبخند زدمو گفتم

- خوبه ... میرم ببینم کی مرخص میشی

از زبان امیلی :

شاید ادوارد واقعا دیوونه بود !

یه لحظه آرام

یه لحظه عصبانی

یه لحظه من براش بی ارزش بودم

یه لحظه انگار واقعا دوست دخترش بودم

آروم چرخیدم سمتشو به نیمرخش نگاه کردم

خودش داشت رانندگی میکردو منم جلو نشستم

ادوارد کمکم کرد از بیمارستان تا داخل ماشین بیامو همه اونایی که ادوارد رو میشناختن با تعجب نگاه میکردن

ادوارد کلارک ...

داشت به من کمک میکرد ...  
به یه دختر پرورشگاهی  
اونم تو ملع عام  
البته تقریبا ملع عام  
رسیدیم خونه و تو سکوت رفتیم بالا  
خبری از خون تو اتاق خواب نبودو همه جا تمیز شده بود  
ادوارد لخت شدو با فقط شورت دراز کشید  
اشاره کرد برم بغلشو گفت  
- یه مراسم شام هست . میخوایم با هم بریم .  
- من از اجتماع میترسم  
- من هستم پیشت ترس نداره  
نگران نگاهش کردم  
اما اخمی بهم کردو چشمشو بست  
نتونستم ساکت بمونمو گفتم  
- ادوارد من تو اجتماع شلوغ حالم بد میشه. ممکنه حتی ...  
پرید وسط حرفمو گفت

## 71

September 29, 2019

پرید وسط حرفمو گفت  
- هش... خیلی خستم امیلی... فقط الان بخوایم  
باز اون لحن دستوری و قدرتمندش بود که منو مجبور میکرد فقط بگم چشم  
چشمی گفتمو تو بغلش جا به جا شدم  
ادوارد موهامو نوازش کرد و گفت  
- معذرت میخوام ... من خیلی بهت عشار آوردم  
باز دوباره ادوارد منو غافل گیر کرده بود  
نمیدونستم چی بگم اونم چیزی نگفت  
نفهمیدم چطوری تو بغل ادوارد خوابم برد .  
صبح که بیدار شدم خبری از ادوارد نبود

برام نوشته بود خودمو تقویت کنم و تو یخچال همه چی هست.

ساعت چهار آرایشگر میاد

ساعت ۷ هم حاضر باشم

استرس داشتم

اولین بار بود میخواستم برم مهمونی

دعا کردم مهمونی کوچیکی باشه

هرچند برام بزرگ و کوچیکیش فرق نداشت

من میدونستم ممکنه چطور شه

از استرس قبلا بالا آوردم

فقط امیدوارم ایندفعه بالا نیارم

خودمو با غذا خوردن سرگرم کردم

ساعت یک رفتم حمام و با همون حوله حمام خوابیدم

با صدای زنگ در از خواب پریدم

ساعت چهار شده بود

سریع درو باز کردم

دوتا خانم اومده بورن برای آرایشم

کنار ایستادم تا بیان تو که در واحد الکس باز شد

72

September 30, 2019

سلام دوستان. گویا دیروز لینک پارتو که گذاشتیم چسبید به یه اموجی و برا همه باز نشد. پست دیروزو ادیت کردیم الان لینک درسته

از اینجا هم میتونین پارت دیروزو بخونین

<https://telegra.ph/71-09-29>

اینم پارت امروز

دوتا خانم اومده بودن برای آرایشم

کنار ایستادم تا بیان تو که در واحد الکس باز شد

اما اینبار به جای خودش یه دختر لوند اومد بیرون

نگاهی به من انداخت و به سمت آسانسور رفت

کنار ایستادم تا آرایشگرها بیان تو

وقتی خواستم درو ببندم الکسو دیدم که فقطبا یه شورت داشت مثل من درو میبست

چشمکی بهم زد که سریع در رو بستم

حس بدی ازش داشتم

برگشتم داخل و آرایشگر ها کارو شروع کردن

ابرو هامو برداشتن

صورتمو تمیز کردن

موهامو مدل دار کوتاه کردن

ناخون دست و پامو لاک زدن

موهای تنمو موم گذاشتن

هنوز آرایش صورتمو شروع نکرده بودن که ادوارد اومد

تازه برای آرایش صورت نشسته بودم که وارد اتاق شد

عصبانی گفت

- امیلی که هنوز آماده نیست

یکی از دخترا جواب داد

- بیشتر از انتظارمون کار داشت قربان. تا نیم ساعت دیگه آماده میشن

ادوارد سری تکون دادو گفت

- خوبه ...

رفت سمت کمد و یه پیراهن شب مشکی بلند بیرون آوردو گفت

- متناسب این لباس آرایش کنین

با این حرف بیرون رفت

با رفتن ادوارد دختری که مشغول آرایشم بود گفت

- خیلی زندگی باحالی داری. لباسای گرون و مهمونی های باحال. خیلی خوش میگذره نه؟

فقط نگاهش کردم که دختر دوم گفت

- کجاش حال میده ! آدم حس اسباب بازی بودن بهش دست میده. من که ترجیح میدم با بیژامه بشینم

جلو تلویزیون نتفلکس ببینم

هر دو به من نگاه کردن

من نه حرف اولی تجربه کرده بودم  
نه حرف دومی رو  
نمیدونستم واقعا کدوم بیشتر حال میده  
برا همین گفتم  
- بستگی داره کی کنارت باشه ...  
ار زبان ادوارد :  
بستگی داره کی کنارت باشه؟!  
حرف امیلی منو به فکر برو  
اهل گوش وایسادن نیستم  
اما ناخداگاه ایستادم جواب امیلی بشنوم  
جوابی که حسابی متعجبم کرده بود  
خواستم برم که یکی از دخترا از امیلی پرسید

## 73

October 01, 2019

خواستم برم که یکی از دخترا از امیلی پرسید  
- حالا تو واقعا دوست دختر ادوارد کلارک هستی؟ یا الکی دهری میای برا مراسم  
مکث کردم  
دختر دوم گفت  
- سوزی این چرتو پرتا چیه میپرسی؟  
سوزی گفت  
- آخه ببین چقدر خوشگله !  
- آقای کلارک هم خیلی پولداره  
- پولداره اما معروف به بی اخلاقی  
جلو خودمو گرفتم تا نرم تو و جوابشو ندم که امیلی گفت  
- ادوارد قلب مهربونی داره فقط زود عصبانی میشه  
دختر اساکت شدن  
انگار شوکه شدن از جواب امیلی  
مثل من که شوکه شده بودم

میدونستم امیلی الکی گفت  
هیچکس به مردی که بهش تجاوز کرده و بدنشو داغون کرده نمیگه قلب مهربونی داره...  
هر چند دلم میخواست این حرفش حقیقت بود  
با عصبانیت رفتم سمت پذیرایی  
من چم شده بود؟  
یه شات ویسکی زدم بالا  
بعد مدت ها دارم با یه دختر تو انتظار عمومی حاضر میشم  
اونوقت نگرانیم چی؟  
اینکه امیلی چی راجع بهم فکر میکنه!!!!  
واقعا دیوونه شده بودم  
لم دادم رو کاناپه  
بهتره آروم باشی ادوارد کلارک  
این حس ها زود گذره ...  
یاد کیف امیلی افتادم. وقتی رفتم براش پد بهداشتی بردارم  
تو کیفش کاموا و عروسک بافتنی بود  
حس کردم یه لحظه اوم وجه عمیق امیلی رو دیدم  
چقدر دلم میخواست مینشستم باهاش حرع میزد  
از رویاها و افکارش میفهمیدم  
دوباره به خودم اومدم  
عصبی بلند شدم  
ادوارد ادوارد تو خل شدی  
این دوست دادم ها چیه!!!  
امیلی اینجاست برای لذت از بدنش پس این افکار چرندو تموم کن  
با این فکر چرخیدم سمت اتاق ها  
اما با دیدن امیلی رسماً سر جام میخکوب شدم

این دختر با شکوه تو این لباس مشکی امیلی بود !!!!

میدونستم امیلی خوشگله

اون حتی تو لباس داغون خدمتکاریش هم زیبا بود

میدونستم جذابه چون با لباس سرخ آلبالوئیش حسابی دلبری کرده بود

اما هرگز فکر نمیکردم امیلی چنین چهره ای هم داره

انقدر خاص و مجذوب کننده

موهاشو جمع کرده بودن

کاری که هیچوقت امیلی نمیکرد

حالا صورت بی نقص و چشم های درشتش بهتر به چشم می اومد

چشم هایی که با سایه دودی حسابی گیرا شده بود

و لب هاش...

لب هاش با اون برق لب حسابی قلوه ای و خوردنی شده بود

لباس مشکی اندامشو کشیده تر کرده بود

سینه های درشتش از بازی یقه لباس دلربایی میکرد

دوست داشتم دورش بچرخمو پشتشو بررسی کنم

اما قبل اینکه من کاری کنم.خودش آروم چرخید و گفت

- خوبه ادوارد

فقط صدایی شبیه خرناس از خودم تونستم در بیارم

سریع دست بردم تو جیبمو پول آرایشگر هارو حساب کردم

هر دو به سمت در رفتو دوباره امیلی رو بر انداز کردم

تو ذهنم داشتم حساب میکردم اگه به مارتا زنگ بزنم و رفتنمون به خیریه رو کنسل کنم چقدر

ممکنه از من ناراحت شه که زنگ درو زدن

اگه یه تفنگ داشتم حتما کسی که پشت در بودو میکشتم

امیلی انقدر جذبه کرده بود که حسابی تحریک شده بودم

دوباره صدا در اومد

خودمو مرتب کردم و رفتم سمت در

عصبانی درو باز کردم

یه دختر قد بلند و برنزه با موهای مشکی پشت در بود

لباس مهمونی تنش بودو آرایش کامل داشت

با عشوه خندیدو گفت

- سلام آقای کلارک ... من برای همراهیتون اومدم

با عصبانیت گفتم

- من همراه دارم . ضمن اینکه یادم نمیتد همراه سفارش داده باشم

ابروش بالا پریدو قبل اینکه چیزی بگه صدای الکس اومد که گفت

- پس بلاخره میخوای خودتو رو کنی ادوارد... با دوتا دختر میخوای بری به مراسم. اتفاقا منم حدس میزدم تو علاقه به سکس سه نفره ( تریسام) داری ! اما باور نمیکردم

## 75

October 03, 2019

به الکس نگاه کردم با تاسف برای این شوخی مسخره اش سر تکون دادم

خندید و رو با اون دختر گفت

B33- من همراه سفارش داده بودم. نوشتم واحد

- اوه آقای توماسون ...

دختر اینو گفتو رفت سمت الکس

الکس نیشخندی بهم زدو گفت

- برم اول چک کنم ببینم مهره خوبی هست یا نه

با ایکه حرف دختره رو برد تو

چشمکی زدو درو بست

پوزخندی زدمو برگشتم داخل

امیلی همچنان منتظر من ایستاده بود

بهتر بود زودتر میرفتیم تا میتونستیم زودتر هم برگردیمو من کاری که میخوام با امیلی بکنم

این دختر حسابی منو تحت تاثیر میذاشت

با سر اشاره کردم بهش بیاد

خیلی آروم اومد و گفت

- ادوارد این کفشای خیلی پاشنه بلنده . نمیتونم باهاش راه برم

نگاهی بهش کردم و گفتم

- فکد کنم تو کمده جفت کوتاه تر هم بود

- اونا به پام نمیخورد

- هممم ... حواسم نبود . میخوای کفش تخت بپوشی؟

- بد نیست؟

- نه فقط خیلی کوتاه میشی

- بد میشه؟

کلافه گفتم

- نه امیلی گفتم که نه ... اگه برات مهم نیست تو عکسا خیلی کوتاه تر از من بیفتی برو اونارو بپوش

با تعجب نگاهم کردو آورن گفت

- وقتی خیلی کوتاه تر از تو هستم ! چرا باید ناراحت بشم تو عکسا این واقعیت مشخص شه

جند لحظه تو سکوت نگاهش کردم

یه حقیقت جالبو گفته بود

چیزی که تو این دنیا همه سعی در مخفی کردنش داشتن

ناخداگاه خندیدمو گفتم

- میبینم لکننت خوب شده امیلی ، سوالاتی فلسفی میپرسی...

گونه هاش گل انداختو با عصبانیت ساختگی گفتم

- زود بیا... دیر شد...

کفش هارو همونجا بیرون آوردو برگشت اتاق

با کفش های تخت مشکی برگشت

پیراهنش بلند بودو کفش ها پیدو نبود

اما نالا که کوتاه تر شده بود لعنتی جذاب تر بود

انگار سینه ها و باسنش بزرگتر شده بود

آلتم ناخداگاه بیدار شد

به سختی خودمو کنترل کردم و باز کردم

یکم تحمل کن ادوارد برای خوشگذرونی وقت هست

تو راهرو صدای آه و اوه اون دختر می اومد.

معلوگرود الکس خوب داشت دختره رو جک میکرد

پوزخندی به این صدا ای ساختگی زدم

خوشحالم من دیگه مجبور نیستم آه و اوه الکی رو تحمل کنم

امیلی همراهم اومد بیرون

آروم دستمو رو کمرش کشیدم

هین خفه ای گفت

لبخندم بیشتر شد وارد آسانسور شدیمو باز بر اندازش کردم

ظاهرا یه ذره شیطننت تو ماشین خطرناک نبود ...

76

October 04, 2019

#آمور

76

از کپی رمانام یا فروش فایل رمانام توسط افراد سودجو خسته شدم. زین پس من دیگه فایل هیچ رمانی رو نمیدارم. فقط تو کانال میشه بخونین . ممنون . #ساحل

پارت جدید:

امیلی نگران نگاهم کرد که خندیدمو گفتم

- چرا نگرانی؟

- ادوارد من تو اجتماع ...

پریدم وسط حرفشو گفتم

- نگران نباش من هستم

با تردید گفت

- ادوارد... تو باور نمیکنی من ... من فوبیا دارم؟

شونه ای تکون دادمو گفتم

- نوچ ... تو اول نمیتونستی دو کلمه حرف بزنی. الان مثل بلبل برام سخنرانی میکنی! به نظر من تو فوبیا نداری! تو تلقین فوبیا داری

با چشم های گرد نگاهم کردو گفت

- من فقط جلو تو میتونم حرف بزنم. پیش الکس یا آرایشگرا باز نتونستم

از آسانسور خارج شدیم

سوار ماشین شدیم و گفتم

- نه اشتباه نکم. پیش من مجبوری مثل آدم حرف بزنی پس میزنی اما پیش اونا چی؟

به راننده اشاره کردم حرکت کنه

شیشه بینمونو زدم بره بالا

امیلی گفت

- اما

نداشتم حرف بزنه و گفتم

- با من بحث نکن امیلی جا این حرفا اون شورتتو بیرون بیار و به من

از زبان امیلی

ادوارد واقعا دیوونه بود

جدا از اینکه حرف روانشناسمو زیر سوال میبرد

قبل یه مخمهمونی رسما از من شورتمو میخواست

هنگ نگاهش کردم گفتم

- با این پیراهن بلند شورتمو بیرون بیارم دیگه نمیتونم بپوشم

دستشو رو رون پام کشیدو گفت

- چی باعث شده فک کنی میخوام دوباره بپوشیش امیلی؟

آروم دامنمو داد بالا و گفت

- عجبه کن

با کلافگی گفتم

- من خونریزی دارم ادوارد باید پام باشه

یهو انگار به خودش اومد

آروم گفت

- خوب نشدی؟

با تکهون سر گفتم نه

کلافه نفسشو بیرون دادو گفت

- صبح که خوب بودی

- قبل پوشیدن لباسا اما خونریزی داشتم

با بی حوصلگی گفت

- باشه ... رو صندلی جلویی خم شو پشتتو چک کنم

October 05, 2019

خدایا ... خدایا ... چرا بیخیال نمیشد

خواستم خم شدم رو صندلی که ماشین ترمز کرد

ادوارد کلافه گفت

- لعنتی چه زود رسیدیم

نگاهی به من کردو گفت

- گند زدی به برنامه هام ...

با این حرف درو باز کردو پیاده شد

هنگ بودم

من گند زدم؟

این خودش بود که باعث شد من حالم بد شه و حالا وضعم این باشه

اونوقت به من میگه گند زدم !

دلم میخواست فرار کنم

صدای هم همه بیرون و فلاش دوربینا استرسمو شدید تر کرده بود

ادوارد خم شد

دستشو به سمتم دراز کردو گفت

- نمیخوای بیای؟

لحنش عصبی و بی حوصله بود

اما این لحنش هم نتونست باعث شه تکون بخورم

من از اون بیرون میترسیدم

ادوارد خم شد کامل

نگاهم کردو گفت

- بیا بیرون امیلی وگرنه قسم میخورم تنها این بیرون رهاش میکنم

حرفش حالا ترسناک تر از همراهیش کردن بود

باز کنار ادوارد حس بهتری داشتم تا تنها بین این جمعیت

دستشو گرفتمو با اکراه بیرون اومدم. نور فلاش ها و صدای گزارش گرا باعث شد فقط خودمو تو

آغوش ادوارد مخفی کنم

خبرنگاری پرسید

- آقای کلارک ... معرفی نمیکنین؟

ادوارد با لحن آروم و غیر عصبی گفت

- امیلی دوست دختر منه و همونطور که مشخصه تمایلی به عکس و عکاسی نداره پس لطفا راهو باز کنین و با این عکس ها باعث آزارش نشین

یهو سکوت شد

انگار بیش از حد این حرف ادوارد عجیب بود

از فرصت استفاده کردیمو سریع از بین جمعیت رد شدیم

بتید از ادوارد تشکر میکردم که منو نجات دادو مجبورم نکرد به اون لعنتیا نگاه کنم

بدنم یخ بود

لز در ورودی رد شدیم.ادوارد حالا با همون لحن عصبیش گفت

- امیلی میشه از بغلم جدا شی .

به زور کمی تزش فاصله گرفتم.اما هنوز سرم پائین و به سمت سینه ادوارد بود

ادوارد منو به سپت سالن اصلی هدایت کرد

موسیقی ملایم و نور کم سو حالمو کمی بهتر کرد

ادوارد دوباره گفت

- الان میرسیم به همکارام پس لطفا یکم متمدنانه احوال پرسی کن وگرنه برت میگردونم پیش اون پاپاراتزی های عکاس

با التماس نگاهش کردم

اما با اخم نگاهم کرد

خواست چیزی بگه که صدای غریبه ای اومد

- وای خدای من این سکسی ترین دختریه که همراهت آوردی ادوارد

78

October 06, 2019

ادوارد صورتشو مثل همیشه جدی و بی روح کرد

برگشت سمت صدا

نفس گرفتمو منم برگشتم

یه مرد خوشتیپ و جذاب بود

خیلی جوون تر از ادوارد به نظر میرسید

بی تعارف منو برانداز کرد

ادوارد گفت

- به امیلی نزدیک شی کشتمت تام...

ابروهای تام بالا پرید

ادوارد دستش رو کمرم نشستو منو به سمت جمعیت تو سالن برد

تو گوشم گفت

- حواست به اون تام دختر باز باشه حتی باهش حرف هم حق نداری بزنی

با تعجب به ادوارد نگاه کردم

انگار یادش نبود من چه فویبایی دارم و فکر میکرد من متخصص صحبت با غریبه ها هستم !

قبل اینکه بتونم جواب بدم رسیدیم به جمعیت

چند نفر اول متوجه حضورمون شدن

با سلام اونا بقیه هم برگشتن

نمیتونستم به چهره ها تمرکز کنم. معذب شده بودم

فقط سلام هارو زود جواب دادمو سرمو انداختم پائین

هفت یا هشتا مرد و زن بودن

اکثرا هم سن ادوارد یا مسن تر

یکی از مردا گفت

- معرفی نمیکنی ادوارد

ادوارد کمرمو نوازش کردو گفت

- امیلی ... دوست دخترم ...

گرمای دست ادوارد بهم جرئت داد

سرمو بلند کردم به مردی که سوال کرد نگاه کردم

با ابرو بالا پریده به من خیره شد و گفت

- دوست دختر؟

نگاهم رو همه صورت های متعجب چرخیدو یکی از خانما گفت

- مبارکه ادوارد به سلامتی خبر عروسیت ...

با این حرف همه گیلان هاشونو برداشتند بالا بردن

حتی ادوارد یه گیلای از رو میز برداشت و بالا برد  
اما من برنداشتم که خانم دیگه ای گفت  
- امیلی مگه به سن قانونی مشروب خوردن نرسیدی؟

79

October 07, 2019

همه نگاه ها دوباره اومد رو من  
به ادوارد نگاه کردم  
نمیتونستم حرف بزنم  
من حتی با وجود ادوارد هم تو چنین جمعیتی نمیتونستم حرف بزنم  
اما ادوارد با وجود آرامش تو صورتش عصبانیت بود  
اینو از فشار دستش تو پهلو میتونستم بفهمم  
میدونستم منتظر من جواب بدم  
با کلی تلاش فقط تونستم بگم  
- رسیدم ...  
دستم دراز کردم و یه گیلای برداشتم  
همون زن گفت  
- خب حالا به سلامتی زوجمون  
با این حرف هر دو نفر گیلای هارو به هم زدند  
ادوارد خم تمین کارو بد گیلای من کرد و برد سمت لبش  
آروم گفت  
- یه لب بخور امیلی  
با دلهره یه لب از گیلایم خوردم  
انتظار مزه تلخ و تند داشتم  
اما طعمش بهشتی بود  
با این وجود ترسیدم بیشتر بخورم و مست شم  
یکی دیگه از خانم های جمع گفت  
- هیجوقت فکر نمیکردم ادوارد دختری رو بیاره و بگه دوس دخترم ...

از زبان ادوارد :

کاملا حق با ملانی بود

خودمم هیچوقت فکر نمیکردم دختری رو بیارم و بگم دوست دخترم

مخصوصا امیلی

دختری که با کلک فقط میخواستم ببرمش تو رختخوابم

اما حالا باهانش اومدم مهمونی خیریه !

امیلی شانس آورد تو مراسم سلامتی همکاری کرد

وگرنه وقتی گیرفتیم خونه حسابی تنبیهش میکردم

از حرف ملانی لبخند زدمو گفتم

- دنیا پر از سوپرایزه

با لبخند به امیلی نگاه کردم و گفتم

- امیلی هم سوپرایز زندگی منه

با این حرف من امیلی با خجالت سرشو پائین انداختو تو بغلم خودشو بیشتر جا کرد

میدونستم همه اینا از خجالتش بخاطر تو جمع بودند

اما الان به طرز خوبی با حرفم فیت شده شبیه حرکاته یه عاشق شده

لبخندی زدمو پشتشو نوازش کردم که تامسون تو گوشم گفت

- خوبه دیگه از شر تمام روزنامه های زرد که میگفتن تو همجنسگرایی یا زن گریزی راحت شدی

پوزخندی زدمو خواستم جوابشو بدم که هریسون گفت

- حالا امیلی واقعا ۱۸ سالش شده؟

80

October 08, 2019

پوزخندی زدمو خواستم جوابشو بدم که هریسون گفت

- حالا امیلی واقعا ۱۸ سالش شده؟

ابروئی بالا انداختمو گفتم

- چیه نکنه دنبال یه ایراد دیگه تو زندگی من میگردی

هریسون از این جوابم جا خورد

زود خودشو جمع کردو گفت

- زندگی تو برای من جذابیتی نداره ادوارد

از حرفش دو نفر بی صدا خندیدن

میدونستم از همه بیشتر کارو بار و زندگی من برای هریسون جذابیت داشت

بقیه هم میدونستن

تامسون گفت

- تو هر کاری کنی کلارک یه حرفی بلاخره پشت سرش هست

خندیدمو سر تکون دادم که نور سالن کمتر شدو مراسم شروع شد

همه برگشتم سمت سن مراسم

مارتا روی سکو رفت از فعالیت خیریه گفتو همه رو برای رقص دعوت کرد

صدای ملایم آهنگ شدت گرفتو از میز ما هم چند نفر رفتن برای رقص

ملانی رو کرد به ما و گفت

- نمیرقصین بچه ها؟

به امیلی نگاه کردم که نگرانی تو صورتش پیدا بود

دلم میخواست صورتشو میستم تا این رد نگرانی ازش پاک شه

تو گوشش گفتم

- میشه این قیافه ترسیدنتو جمع و جور کنی

آب دهنشو خورد و لب زد

- دست خودم نیست

پهلوشو تو دستم فشار دادمو گفتم

- اونوقت اگه شب هم بلانی سرت اومد دست من نیست

نگران تر نگاهم کرد که ملانی گفت

- امیلی؟ چیزی شده انقدر ترسیدی؟

## 81

October 08, 2019

نگران تر نگاهم کرد که ملانی گفت

- امیلی؟ چیزی شده انقدر ترسیدی؟

امیلی با چشم های گرد برگشت سمت ملانی

آماده بودم با ملانی دعوا کنم که امیلی گفت

- نه... فقط من رقااص خوبی نیستم

ملانی خندیدو گفت

- مهم نیست فقط قراره خوش بگذرونیم نه اینکه مسابقه رقص بدیم

با این حرف به همراه تامسون رفتن وسط

منم امیلی رو به سمت پیست رقص بردم

بخاطر جواب خوب و به جایی که به ملانی داد تو گوشش گفتم

- کارت خوب بود بخاطر همین بهت ارفاق میکنم فقط یه آهنگ برقصیم

- ادوارد باور کن من رقصیدن بلد نیستم

- لازم نیست چیزی بلند باشی فقط با من همراهی کن

از زبان امیلی :

چرا این مرد نمیفهمید

چرا انقدر زورگو بود

واقعا نمیخواستم امشب تنبیه شم

برای همین باهاش مخالفت نکردم تا همینجا هم خدم غافل یر شده بودم

زور گوئی های ادارد باعث شده بود من تا اینجا تام تابو هامو بشکنم

این اتفاق حس خوبی بهم داد

برای همین وقتی وسط اونهمه جمعیت تو بغل ادوارد ایستادم سعی کردم نترسمو باهاش همراهی کنم

ادوارد منو نزدیک به خودش گرفتو گفت

- به من نگاه کن نه کس دیگه . انگار فقط ما هستیم

همین کارو کردم

آهنگ ملایمی بود به چشم های ادوارد نگاه کردم

چشم هائی که خیلی مرموز بود

گاهی واقعا وحشتناک و گاهی مثل الان شبیه یه مرد عاشق

میدونستم ادوارد دیر یا زود منو دیوونه میکنه

با یان رفتار عجیبو متغیرش به زودی من عقلمو از دست میدم

درست همین لحظه ادوارد خم شدو با محبت لبمو بوسید

یه بوسه که ناخداگاه من بخاطرش چشممو بستم

زود از لبم جدا شدو گفت

- تو بازیگر خوبی هستی امیلی ...

دوباره این حرفش دلمو شکستو قلبم تیر کشید  
من بازیگر نبودم... همه از احساسم بود  
نگاهمو ازش گرفتم که ادوارد دوباره عصبانی گفت

## 82

October 08, 2019

نگاهمو ازش گرفتم که ادوارد دوباره عصبانی گفت  
- گفتم به من نگاه کن  
آزرده گفتم  
- حداقل میتونی اختیار نگاهمو به خودم بدی  
با عصبانیت گفت  
- اختیار همه چیزت دست منه امیلی پس سعی کن عصبانیم نکنی  
چیزی نگفتم چون ادوارد همیشه تقریبا عصبانی بود بحث باهاش بی فایده بود  
آهنگ عوض شد  
اما ادوارد به رقص ادامه داد  
منم مخالفت نکردم  
تو بغل ادوارد خیلی حالم بهتر بود تا سر اون میز پیش بقیه  
از زبان ادوارد :  
میدونستم دیوونه شدم  
این دختر منو دیوونه کرده  
اختیار رفتارم دستم نبود  
تو بغلم انقدر حس خوبی بهم میداد که نمیتنستم خودمو کنترل کنم  
مثل پسرای دبیرستانی وقتی تو چشم هاش زیر این نور آبی و سرخ خیره شدم نتونستم لب هاش  
نبوسم  
وقتی چشم هاشو بست چنان لذت بردم که ناخداگاه عصبانی شدم  
چرا انقدر خوب فیلم بازی میکرد  
یعنی واقعا فیلم بازی میکرد یا حسش بود  
این دختر تا همینجا منو رام کده بود  
بیشتر از این نباید رام میشدم

از خودم عصبانی بودم  
اما سر امیلی خالیش کردم  
با این وجود دوست نداشتم از پیست رقص بریم بیرون  
امیلی تو آغوشم حس خوبی بهم میداد  
دوست نداشتم رهانش کنم  
هرچند هم زمان باعث میشد از کار خودم عصبانی شم  
اما قدت جذب امیلی بیشتر از اراده و عصبانیت من بود  
بلاخره آهنگ ها تموم شد  
وقت شام بود  
برای اولین بار من کل تایم رقص وسط بودم  
با امیلی برگشتیم سمت میز مون که آروم گفت  
- مرسی... این اولین تجربه رقص من بودو برام خیلی جالب بود  
سعی کردم جدی باشم و لبخند نزنم  
اما لب هام بی اراده من فرم لبخند گرفتو گفتم  
- برای منم  
امیلی سوالی نگاهم کرد  
اما به میز رسیده بودیم برای همین چیزی نپرسید  
هریسون با زرنگی گفت  
- آدم باورش نمیشه ادوارد کلارک انقدر رمانتیک باشه  
با اخم نگاهش کردم که گوشیشو گرفت سمتمو گفت  
- تیترا اخبار لحظه ای شدی

83

October 08, 2019

با اخم نگاهش کردم که گوشیشو گرفت سمتمو گفت  
- تیترا اخبار لحظه ای شدی  
به صفحه گوشیش نگاه کردم  
لحظه بوسیدن منو امیلی بود  
چه سریع خبر ها منتقل میشد

ریلکس لبخند زدمو گفتم

- عکس خوبیه باید بگم یه نسخه ازش به خودمون بدم

با لبخند به امیلی نگاه کردم که لپش گل انداختو سرشو پائین برد

ملانی گفت

- اوه خدای من تو واقعا لپ هات گل مینداه دختر

همه به امیلی نگاه کردن

میدونستم الان استرس میگیره دوباره و نمیتونه حرف بزنه

برای همین خودم گفتم

- آره و من عاشق همینم

با این حرف گونه امیلی رو بوسیدمو تو گوشش گفتم

- لبخند یادت نره

هم مان پهلوشو تو دستم فشار دادم

سریع سرشو بلند کردو لبخند زد

باز با خجالت سرشو پائین انداخت

هریسون خندیدو گفت

- به من بو محض رضای خدا این دختر و از کجا پیدا کردی ادارد

خواستم یه داستان خیالی تحویلش بدم

اما صدای مارتا سپرایزم کرد که گفت

- باورتون نمیشه اگه بدونین ادارد و امیلی چطور آشنا شدن

سریع برگشتم سمتش

نه ... قرار نبود مارتا بیادو منو لو بده

اما قبل اینکه بتونم جلو دهنشو بگیرم مارتا گفت

- امیلی برای ادوارد کار میکرد. اون یکی از دختر های خیریه است

امیلی تو بغلم خودشو به من فشرد زیر لب گفت

- ادوارد

کمرشو اینبار نوازش کردم و گفتم

- مهم نیست دیگه ...

مارتا با آب و تاب قضیه دوستی مارو تعریف کردو ملانی با تعجب گفت

- خدای من چرا زودتر نگفتین میدونستین اگه رسانه ای بشه مثل بمب میترکه

سریع گفتم

- قرار نیست رسانه ای بشه

اما هریسون خندیدو گفت

- دیر گفتمی ادوارد ...

همه برگشتیم به سمتش

سلام دوستان. یه رمان میخوام معرفی کنم که خودم خوندم. رمان ملودی دوست عزیزم که یه رمان #اروتیک #هات #صحنه دار و #کلکلی خوناشامی هست. خیلی باحاله پیشنهاد میکنم چند قسمتو بخونین حتما حذب میشین. اینم لینک قسمت اولش 📖

<https://t.me/JoftHaft/43156>

84

October 08, 2019

اما هریسون خندیدو گفت

- دیر گفتمی ادوارد ...

همه برگشتیم به سمتش

با غرور صفحه گوشیشو قفل کردو گفت

- داستان به این جذابی رو حیف بود آنلاین نمیفرستادم

دلم میخاست از سط دو نیم میکردمش

تامسون با عصبانیت قبل من گفت

- هریسون تو داری مثل جاسوس ها حریم خصوصی ما پخش میکنی

همه سر تکون دادن ماتا گفت

-من این قضیه رو برای شما تعریف کردم نه بقیه

منم گفتم

- بهتره هر چیزی که گرفتمی یا فرستادی رو پاک کنی هریسون

اما اون با پر روئی شونه بالا انداختو گفت

- بهتون نگفتم سهام خبر آنلاینو خریدم ؟ بالاخره یه سهامدارو خوب باید به فکر پیشرفت باشه

همه سکوت کردن

بحث بیشتر بی فایده بود

برای همین گفتم

- معذرت میخوام دوستان اما من ترجیح میدم جایی که چنین آدم بی شعوری هست نباشم

با این حرف امیلی رو هدایت کردم سمت میز دیگه

ایمیلی سریع گفت

- وای ادوارد حالا چی میشه

عصبانیتی که تا حالا خورده بودمو سر امیلی خالی کردم با خشم گفتم

- تو که باید از خدات باشه معروف شی

ساکت شدو کنار میز جدید رسیدیم

میز خالی بودو هر دو نشستیم

امیلی بدون نگاه کردن به من گفت

- من آینده خاصی ندارم... برای تو نگران بودم پرسیدم

حرفش عصبانی تر کرد

لعنتی چرا باید انقدر بی گناه و معصوم باشه

انقدر که در کنارش من مثل یه وحشی بی وجدان به نظر بیام؟

نکنه واقعا باشم؟

یه وحشی بی وجدان!

خدای من این دختر با من چکار کرده

این افکارو زدم کنار

مارتا ، ملانی و تامسون اولن افرادی بودن که به ما پیوستن

تامسون با عصبانیت گفت

- هریسون دیوونه است

نشستنو بقیه افراد اومدن

حالا هریسون و همراهش تنها مونده بودن

جک گفت

- ادوارد بهتره از هریسون شکایت کنی. من میخوام این کارو بکنم . ببین از ما هم عکس گذاشته

با این حرف گوشو به سمتم گرفت

عکس بوسه جک و همراهش بود

October 08, 2019

با این حرف گوشبو به سمتم گرفت

عکس بوسه جک و همراهش بود

مارتا گفت

- چقدر غیر حرفه ایو احمقانه از همکار هاش عکس میگیره !

همه سر تکون دادیم که ملانی گفت

- حالا با این اخبار پخش شده میخواین چکار کنین

ریلکس گفتم

- دیگه برای ما مهم نیست... مگه نه امیلی ؟

از زبان امیلی :

به نیمرخ خشک و بی روح ادوارد نگاه کردم

بلاخره این مراسم کذائی تموم شد

چقدر واقعا سخت بود

دیگه پاها و بدنم سر شده بود

اون بوسه و اون داستان هم که دردرس ذهنی من بود

درسته ادوارد گفت دیگه مهم نیستو منم تائید کردم

اما مسلما مهم بودو میترسیدم دردرس شه

من واقعا عشق ادوارد نبودم و میترسیدم این بخش دردرس ساز شه

ادوارد متوجه نگاهم شد

انقدر سریع برگشت سمتم که فرصت چرخوندن نگاهمو نداشتم

چشم تو چشم شدیم

جدی و عصبانی گفت

- چیه؟

سرمو چرخوندم

به دستام خیره شدمو لب زدم

- هیچی

عصبانی گفت

- باید تنبیهت کنم

نگران نگاهش کردم و گفتم

- اما من که هرچی گفתי گوش دادم

- گوش دادی ... اما جوابمو ندادی

با این حرف شروع کرد به باز کردن کرواتش

اول فکر کردم بخاطر گرما داره این کارو میکنه

اما وقتی بستش دور چشمم جا خوردم

چشم هامو بستو گفت

- بهش دست نیمزنی

دکمه راننده رو زدو گفت

- برو خونه خیابون آلتان

میترسیدم بپرسم اونجا کجاست

فقط گفتم

- ادوارد من خون ریزی دارم

بی روح و سرد گفت

- به واژنت کاری ندارم

نگرانیم بیشتر شد

پشتم خیلی درد میگرفت

ادوارد منو بلند کردو دمر کرد رو صندلی جلو لیموزین

پیراهنمو داد بالا و گفت

سلام دوستان . رمان جمعه تموم میشه پس حتما آنلاین باشید تا بخونین چون بعد چند روز پارتا پاک میشه و فایل هم گذاشته نمیشه. گفتم از الان بگم کسی بعد گله نکنه

86

October 14, 2019

پیراهنمو داد بالا و گفت

- من امشب چند بار ازت سوال کردم و تو جواب ندادی

با این حرف محکم زد به باسنم و گفت

- از این کارت خیلی بدم میاد امیلی ...

ضربه دیگه ای سمت دیگه زدو گفت

- حالا جواب هایی که بهم بدهکاری رو میدی وگرنه انقدر رو باسنت میزنم که از حال بری

با این حرف یه ضربه دیگه زد

خیلی محکم تر از قبلیا بود

تقریبا صورتم به پشتی صندلی فشرده شدو لبمو گاز گرفتم تا از درد چیزی نگم

هنوز نفسم سر جاش نیومده بود که ضربه عدی رو زد

بدون مکث ضربه بعدی که با درد گفتم

- ادوارد

- جواب امیلی نه چیز دیگه

مغزم از درد کار نمیکرد

فقط گفتم

- نگران بودم عکسا دردسر ساز بشه ...

یه لحظه دستش ثابت شد

اما دوباره ضربه زدو گفت

- و ؟

با درد گفتم

- و اینکه تو چقدر عجیبی ...

اینبار واقعا مکث کرد

منم سریع قبل اینکه باز بزنه نشستم رو پام و گفتم

- تو چرا انقدر عجیبی ادوارد ؟ چرا چشم هامو میبندی؟ چرا مثل عاشقا مینو میبوسی و مثل دیوونه

ها منو تنبیه میکنی؟ چرا شب تا صبح نوازشم میکنی و صبح چنان باهام سکس میکنی که به

خونریزی بیفتم ؟

ادوارد همچنان ساکت بود

خواستم چشم بندو بردارم که داد زد

- نه ...

دستم خشک شد

همین لحظه ماشین ایستادو ادوارد بدون مکث پیاده شد

درو کوبیدو من همچنان با چشم بند نشسته بودم ...  
داستان از زبان ادوارد  
هوای سرد و شیشه ای شبو نفس عمیق کشیدم  
من واقعا چم بود ؟  
دیوونه شده بودم  
حرف های امیلی درست بود  
من یه روانی بودم  
کسی که خودش نمیدونه چی میخواد و زندگی یه نفر دیگه رو هم به گند کشیده  
یاد کیف امیلی افتادم وقتی رفتم براش پد بهداشتی بردارم  
کانوا های بافتنی و چیزی که بافته بود  
زندگی امیلی همینقدر ساده و بی دردسر بود  
بدون حاشیه و پلیدی  
اما زندگی من چی بود  
یه دنیای سیاه و پر از نفرت و کثافت  
از خودم بدم می اومد ...  
بی هدف شروع کردم به قدک زدن  
برای راننده نوشتم  
- ایملی رو به برج آسمان ببر  
امیلی باید میرفت  
منه فقط به برج آسمون ...  
بلکه باید از زندگی من میرفت  
از منه مریض جنسی با آموروفیلیای شدید ...  
خودم میدونستم مشکل دارم  
خودم میدونستم این فیتیش ریشه در گذشته ام داره  
اما نه من قابل درمان بودم و نه امیلی حقش بود با یه روانی باشه  
تمام مدت سعی میکردم عوضی باشمو بهش فکر نکنم  
فکر نکنم چه بد بهش تجاوز کردم  
فکر نکنم چقدر بی رحمانه بیکارش کردم و اون قرار داد زوری رو باهاش بستم

اما امشب شبی بود که همه چی رو شده بود

دست خودم برای خودم رو شد

وقتی تو جمع دیدم برای همه چقدر عجیبه من دوست دختر داشته باشم فهمیدم چقدر عوضی بودم  
مشهوده

چه وجهه ای تو اجتماع دارم چقدر امیلی با دنیای سیاه من فاصله داره

سیگارمو روشن کردم تو خیابون بی هدف ادامه دادم

ادوارد کلاک

برای یه بارم شده بودن خودخواهی تصمیم بگیر

از زبان امیلی :

اون شب تا صبح از ادوارد خبری نشد

واقعا منتظرش بودم

هرچند میدونستم بیاد تنبیهم میکنه

اما منتظرش بودم

ادوارد اون شب نیومد

حتی روز بعد هم نیومد

و روز بعد هم خبری ازش نشد

روز سوم بالاخره جرئت کردم به شماره اش زنگ زدم

خیلی زود جواب داد و گفت

- بله ؟

مردد گفتم

- امیلی هستم

- میدونم کی هستی تو از خونه من زنگ زدی

هنگ دهنم باز و بسته شد و گفتم

- ام ... درسته ... حواسم نبود

- بگو امیلی چی میخوای

- اینو خیلی بی حوصله گفتو ناخداگاه گفتم

- نمایای خونه ؟

از حرفم مکث کرد

حس کردم میخواد چیزی بگه اما دو دله

بلاخره گفت

87

October 14, 2019

حس کردم میخواد چیزی بگه اما دو دله

بلاخره گفت

- نه ... همه وسایلتو جمع کن یه نفر میفرستم بیاد دنبالت

با این حرف قطع کردو منم گوشی رو گذاشتم

سریع وسایلمو جمع کردم

حالمو نمیفهمیدم

یه جور عجیبی خوشحال بودم انگار قرار بود برم پیش معشوقه ام

بلاخره زنگ در رو زدن

راننده ادوارد بود

بدون حرفی وسایلمو گرفتو منم باهاش رفتم

سوار ماشین شدیمو مسیرو چک کردم

سمت عمارت کلارک نبود

سمت خارج از شهر بود

اما چیزی نپرسیدم

بلاخره راننده جلو یه خونه کوچیک حیاط دار تو حاشیه شهر ایستاد

یه جعبه رو به دستم دادو گفت

- میتونین برین

هنگ نگاهش کردم که پیاده شد

کیفمو گذاشت جلو در خونه و منتظر موند منم پیاده شدم

با تردید پیاده شدم که خودش سوار شد و رفت

همچنان هنگ بودم

ماشین ازم دور میشدو من همچنان خشک ایستاده بودم

به اطراف نگاه کردم

یه همسایگی آروم و سر سبز بود

به جعبه تو دستم نگاه کردم بازش کردم

یه کلید به همراه یه کارت و یه نامه بود  
نامه رو برداشتمو باز کردم  
تایپ شده بود از سمت ادوارد کلارک  
این خونه به نام من شده بود ... اینم کلیدش بود  
دهنم باز موندو قلبم از تعجب با سرعت ده هزار برابر زد  
به خونه نگاه کردم  
یه خونه دابلکس جمع و جور بود  
با یه حیاط سر سبز و شاد  
خدای من  
به ادامه نامه نگاه کردم  
این کارتم برا من بود. کل مبلغ قرار دادمون داخلش بود و من دیگه هیچ قرار دادی با ادوارد نداشتم  
من حالا آزاد بودم تو این خونه برای خودم زندگی کنم  
اما همچنان خشک ایستاده بودم  
یعنی دیگه ادوارد رو نمیبینم؟  
چرا برام مهمه؟  
من به آرزوم رسیدم  
اما چرا خوشحال نیستم  
گوشی که ادوارد بهم داده بودو بیرون آوردمو زنگ زدم بهش  
اما جواب نداد  
چند بار زنگ زدم  
جواب نداد  
براش پیام فرستادم  
میشه باهام تماس بگیری . امیلی  
چاره ای نداشتم  
به سمت خونه رفتم ...  
قلبم تند میزد  
اما اون شعفی که باید از دیدن آرزو محالم داشته باشم تو وجودم حس نمیکردم  
خدایا... من چم شده بود؟

از زبان ادوارد

نفس عمیقی کشیدمو یه لب دیگه از ویسکیم خوردم

درست یه ماه شده بود امیلی از این خونه رفته

اما عطر تنش هنوز تو این خونه است

هرچقدر زنگ زد جوابشو ندادم

نمیخواستم پشیمون شم

این بهترین کاری بود که تو تمام عمرم انجام دادم

شات ویسکی رو پائین گذاشتم

یه ماه بود با هیچ کسی رابطه نداشتم

علاقه ای هم به رابطه با کسی نداشتم

فردای اون شب خیریه همه جا عکس امیلی و من بود

همه جا پر بود از تیریکات و تحسینات

بخاطر کاری که من کردم

اما وقتی دیگه کسی منو با امیلی ندید آبا از آسیاب افتاد

جز دلم که براش تنگ شده بود

بلند شدمو به سمت اتاق خواب رفتم

امیلی حقش یه پسر جوون بود با قلب عاشق و روح پاک

نه منی که از دیدن رد دستم رو تن سفیدش لذت میبرمو شنیدن ناله هاش وسط سکس برام تحریک کننده است

زیر دوش رفتمو آب داغو باز کردم

کاش میشد مثل بدنم قلبم بسوزه تا دیگه دلتنگ نشم

از زبان امیلی

سه ماه بود که اینجا زندگی میکردم

بلاخره تونسته بودم اولین ست عروسک هامو ببافم

تو این مدت شاید کلا ده بار بیرون رفته بودم

اونم برای خرید مواد غذایی و کاموا

جز با گل های باغچه و گربه های همسایه و فروشنکه و المارت با کس دیگه ای حرف نزده بودم

یه ماه اول خیلی تلاش کردم به ادوارد زنگ بزنم

اما وقتی جواب نداد فهمیدم دیگه منو نمیخواه

فقط نیمدو نم چرا انقدر غمگین بودم  
من از چنگال دیوو فرار کردم  
باید خوشحال باشم  
اما دلم برای این دیوو مغرور تنگ شده بود  
عروسک هارو تو کیفم گذاشتمو رفتم بیرون  
میخواستم ببینم فروشگاه اسباب بازی که تو خیابون بیستم دیدم قبول میکنه برام اینارو بفروشه یا نه  
درسته تو کارت ادوارد انقدر پول دارم که حالا حالا ها نگران پول نباشم  
اما دوست داشتم کار داشته باشم  
وارد فروشگاه شدمو آروم سلام کردم  
چند نفر در حال خرید بودن  
یه دور زدم تا خلوت شه و بعد برم با فروشنده صحبت کنم  
درسته به لطف ادوارد دیگه میتونستم با آدما بیشتر صحبت کنم  
اما هنوز زیاد حس خوبی نداشتم  
بخصوص تو جمع  
صدای اخبار سراسری اومدو نیم نگاهی به تلویزیون بالای پیشخان انداختم  
اخبارو نگاه میکردم تا شاید توش ادوارد رو ببینم  
چند بارم دیده بودم  
با عکس خودم تو بغلش  
چقدر دلم برای اون شب که به دروغ دوست دخترش بودم تنگ شده  
با این فکر اخم کردم  
دیوونه ای امیلی اون یه وحشی و روانی بود چرا دلت تنگش بشه  
با این حرف چشم از تلویزیون برداشتم که اخبار گفت  
- ادوارد کلارک میلیونر معروف یه رسوایی به بار آورد  
شوکه برگشتم سمت تلویزیون

- ادوارد کلارک میلیونر معروف یه رسوایی به بار آورد

شوکه برگشتم سمت تلویزیون

تصویر من و ادوارد نشون داده شد و گوینده گفت

- دختر یتیمی که به عنوان دوست دختر ادوارد معرفی شده در حالی که تنها در حومه شهر رها شده بود دیده شده . گویا این میلیاردر فقط از این دختر برای ژست تبلیغاتی استفاده کرده

تصویر تلویزیون منو تو خونه نشون داد

تو حیاط بودمو داشتیم به گل ها میرسیدم

هریسون ...

میدونم این چرندیاتو گفتن کار هریسونه

سریع شماره اطلاع رسانی اخبار رو گرفتمو از مغازه زدم بیرون

اشغال بود

به سمت خونه پا تند کردم

همچنان اشغال بود

وارد خونه شدم که بلاخره جواب دادنو عصبانی گفتم

- من میخوام گذارش یه دروغ و اخبار اشتباه رو بدم ... از شبکه خبر آنلاین ... اونا به دروغ راجع به من خبر پر کردن

مرد پشت خط با تعجب گفت

- شما خانم؟

- امیلی جونز... کسی که فیلممو چند دقیقه پیش خبر آنلاین پخش کرد

- اوه ... حتما پیگیری میکنیم خانم

با این حرف بهم کد پیگیری دادو قطع کردم

باید میرفتم پیش ادوارد

باید میدیدمش

زنگ زدم بهش

جواب ندادو اینبار دیگه مصمم از خونه زدم بیرون

باید ببینمت ادوارد دیگه مجبوری ...

از زبان ادوارد :

پوزر خندی زدمو تلویزیون رو خاموش کردم

- هریسون احمق ... گور خودشو کند

دیدن امیلی حتی تو تلویزیون هم دلمو آشوب کرده بود  
سه ماه بود هیچ زنی برام جذاب نبود  
سه ماه بود هیچ عطری ریه هامو نوازش نکرده بود  
سه مته بود من یه روانی به تمام معنا شده بودم  
اونوقت هریسون داشت میرفت رو اعصاب نداشته ام  
شماره مدیر عامل شبکه خبر رو گرفتم  
سریع جواب داد و قبل من گفت  
- اوه ادوارد... باید باور کنی من در جریان این گزارش نبودم ... هیچکس...  
نذاشتم حرفش تموم شه و گفتم  
- بیچارتون میکنم... هم تو هم هریسون و کل تیمشو  
با این حرف قطع کردم بلند شدم  
زنگ زدم به وکیلمو گفتم  
- تمام بدهی ها و فرار های مالیاتی هریسون و مکندی رو برام جمع کن ... میخوام جوری زمینش  
بزنم که نتونه بلند شه  
با این حرف قطع کردم  
اما مکندی مدیر عامل شبکه خبر بهم زنگ زد  
رد تماس کردم از دفترم خارج شدم  
این یه بازی کثیف بود که شروع کردن  
حالا باید منتظر ضربه من باشن  
تو اتاق اسناد مدارک قرار داد هامو با مکندی بیرون کشیدم  
دو ساعتی بود سر گرم قرار داد ها بودم  
برگشتم دفترم  
به سمت میزم رفتم که صدای آشنایی گفت  
- ادوارد  
بی اراده برگشتم سمت صدا  
امیلی کنار شومینه ایستاده بود

به سمت میزم رفتم که صدای آشنایی گفت

- ادوارد

بی اراده برگشتم سمت صدا

امیلی کنار شومینه ایستاده بود

درست همونجائی که قبلا دیده بودمش

ابرو هام بالا پرید

لابد خواب دیدم

فقط نگاهش کردم که گفت

- میدونم نمیخوای منو ببینی و تو زندگیت باشم... اما ...

مکث کرد

دوست داشتم داد بزمن لعنت به من اگه نخوام تو تو زندگیم باشی

اما غرورم مانع شد و سریع گفتم

- من زندگیتو خراب میکنم... دور از من آرامش و امنیت بیشتره

- اما اونا یه گزارش دروغ پر کردن

- مهم نیست... آدمشون میکنم

اینو گفتمو برگشتم پشت میزم که امیلی گفت

- من میتونم برم و تکذیب کنم ... من و تو منظورمه ...

خودمو سر گرم با کارم نشون دادمو گفتم

- برا این بدون اجازه اومدی تو دقتم؟

نیم نگاهی بهش انداختم

متعجب و غمگین بود

آروم سری تکون دادو گفت

- اون گزارش دروغ بود... نمیخواستم برات در دسر درست کنم

خودمو مشغول پرونده ها کردم

چشم هاش داشت دوباره جادوم میکرد

چرا باید انقدر زیبا باشی امیلی؟

زیبا و معصوم

با عصبانیت گفتم

- مهم نیست. من به این دروغ ها عادت دارم. لازم نیست خودتو نگران کنی

دوباره نگاهش کردم

اونم فقط نگاهم کرد

نفس پر حرصی بیرون دادمو گفتم

- خب... کار دیگه ای هم با من داری؟

با تکون سر گفت نه و به سمت رد رفت

تک تک ذرات وجودم فریاد میزد نذار بره

اما من میخوام بره

چون اینجوری فقط از من در امان بود

امیلی جلو در ایستاد

آروم برگشت سمتمو گفت

- راستش...

مکث کرد که سریع گفتم

- راستش چی؟

- هیچی ...

خواست بره بیرون که بی اختیار دستم رو دکمه قفل در فشرده شدو نتونست درو باز کنه

برگشت سمتم که گفتم

- چی امیلی؟ میدونی بدم میاد جوابمو ندی

امیلی اخم کردو عصبانی گفت

- راستش دلم برات تنگ شده بود. برای تو مغرور و بی احساس . حالا اون در لعنتی رو باز کن تا من برم بیرون

فقط نگاهش کردم

امیلی الان چی گفت؟

90

October 14, 2019

امیلی اخم کردو عصبانی گفت

- راستش دلم برات تنگ شده بود. برای تو مغرور و بی احساس . حالا اون در لعنتی رو باز کن تا من برم بیرون

فقط نگاهش کردم

امیلی الان چی گفت؟

از زبان امیلی:

دلم برایش تنگ شده بود

برای این مرد عوضی و لعنتی که حتی موقع حساس ترین لحظات چشم های منو مبنده دلم تنگ شده بود

دلم برای خودشو برای تصویر ذهنیم ازش وقتی چشمم بسته تنگ شده بود

دلم تو سینه داشت مچاله میشد اونوقت اون انقدر بی تفاوت باهام رفتار کرده بود

من به سختی خودمو رسوندم اینجا و به زور خودمو به اتاقش رسوندم

اونوقت اینجوری منو بیرون میکرد

پس حقش بود حرفام

خیره نگاهش کردم

منتظر بودم یا درو باز کنه برم

یا سرم داد بزنه بیخود کردم دلم برایش تنگ شده

اما اخم کردو بلند شد

با گام های محکم به سمتم اومد

قلبم از قفسه سینه ام بیرون اومده بود

یه قدمم ایستادو دستشو بلند کرد

چشممو بستمو آماده سیلی بودم که قراره رو صورتم بشینه

اما دستش آروم قاب گونه ام شد

چشمم با شوک باز شد که ادوارد خم شدو لب هاش رو لبم بوسید

انقد دلتنگش بودم که مثل دیوونه ها همراهیش کردم به موهاش چنگ زدم

چنان داغ و خشن لبمو بوسید که هر دو نفس کم آوردیم

از لب هام جدا شد و مماس لبم لب زد

- منم دلم برات تنگ شده بود لعنتی ...

قبل از اینکه بتونم چیزی بگم کمرمو گرفتم بلندم کرد

پاهامو دور کمرش قفل کردم که برگشتیم سمت میز کارش

پرونده هارو کنار زدو منو نشوند اون رو

دوباره لب هامون گره خورد

کمر شلوارشو باز کردو صدای پاره شدن شورتم تو اتاق پیچید  
از لیش جدا شدم  
اما قبل اینکه چیزی بگم بوروس با حرکت اول نفسمو برد  
انقدر بین پام خیس بود که آهم از لذت خالص بالا رفت  
چقدر دلتنگش بودم  
خودم و بدنمو روحم ...  
از زبان ادوارد :  
با وجود اینکه ارضا شده بودم اما نمیتونستم از بدن امیلی جدا شم  
بدنمون با هم نبض میزدو نفس نفس میزدیم  
چرا چرا داشتم خودمو از امیلی محروم میکردم  
چرا داشتم خودمو از لمس و حس زندگی که این دختر بهم میداد محروم میکردم  
امیلی مال من بود  
وقتی اونم منو میخواست چرا باید ازش دور باشم  
آروم از بدنش جدا شدم که امیلی گفت  
- حالا بدون شورت چطور برگردم خونه ؟  
خندیدم و تو گوشش گفتم  
- خونه ات همینجاست ... کجا میخوای بری  
متعجب نگاهم کرد  
سوالی سر تکون دادمو گفتم  
- مگه اینکه خودت نخوای  
لبخند بزرگی رو لیش نشستو چشم هاش برق زد  
دستش دور گردنم حلقه شدو با ذوق گفت  
- معلومه که میخوام...

\* پایان \*

جلد اول رمان آموروفیلیا اینجا تموم میشه. جلد دوم این رمان که مربوط به زندگی امیلی و ادوارد با  
قرار میدم . Moooj هم هستو در آینده مینویسم و تو همین کانال موج @  
از فردا رمان جدیدم با اسم هانا شروع میشه و میتونین کاور و لینک رمان جدیدو با هشتک #هانا  
هر روز ببینین و بخونین .

دوستان دیگه رمان های من فایل نمیشه و فقط آنلاین میتونین بخونین شاید در آینده فایلشون فروشی باشه اما فعلا که فقط بصورت پارت هست و مثل رمان آمو رو فیلیا پارت هارو طولانی مینویسم تا زود تموم شه پس کانالو از دست ندید تا پارت هارو به موقع بخونین چون بعد تموم شدن رمان و یه مدت که بگذره پارتا پاک میشه .

رمان #هانا رو شما هر روز با هشتک #هانا میتونین تو کانال بخونین

راجع به عثمان یه تاجر و مرد قدرتمند و پولدار مسلمون مصری هست که عاشق خواهر کوچیک شریک آمریکائیش میشه . عاشق هانا که فقط 15 سالشه ... خانواده هانا کاملاً مخالفن حتی با وجود پیشنهاد پول بزرگی که عثمان بهشون میده ... حالا عثمان میخواد هانا رو بدست بیاره ... هر جور که شده ... با وجود همه شرط های خانواده هانا ! آیا هانا میتونه به عثمان علاقه مند شه؟ به مردی که دو برابرش سن داره و تو کشورش رسوم خاص و آداب متفاوتی داره

این داستان ارو تیک و هاتو از دست ندین . قول میدم مثل باقی رمان هام براتون جذاب باشه . دوستتون دارم . ساحل